تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

حقيقت گمشده

داستان گرايشم به مذهب اهل بيت عليهم‌السلام

نويسنده : شيخ معتصم سيد احمد

مترجم : سيد محمد رضا مهرى

# مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم

وقتى يك گوهر گران بها ناياب مى شود، انسان تمام همت خود را براى پيدا كردن آن به كار مى گيرد، و هر چه آن گمشده با ارزش تر باشد، سعى براى يافتن آن بيش تر و جدى تر خواهد بود، به خصوص اگر گمشده او عقيده اش ‍ باشد، عقيده اى كه مى تواند او را به نعمت هاى جاودان بهشتى برساند و از خطر عظيم عذاب الهى نجات دهد. اين است نفيس ترين گمشده انسان كه نه تنها از دست او رفته بلكه متاءسفانه از ذهن او نيز محو شده است. انسان براى يافتن يك انگشترى ناچيز چه قدر بى تابى مى كند، ولى افسوس كه به دنبال گمشده حقيقى خود نمى گردد، گمشده اى كه از دست دادنش به معنى از دست دادن زندگى بى پايان آخرت است.

گمشده اى كه در ميان صدها و هزارها دين، مذهب، عقيده و راءى ناپديد گرديده و پيدا كردن آن نياز به همت عالى، كوشش فراوان، مطالعه و بررسى، تفكر و تدبر، و بالاخره مهم تر از همه اينها نياز به هدايت الهى دارد،( مَن يَهْدِ اللَّـهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُّرْشِدًا) (٢) را كنار گذاشته تا مصداق آيه شريفه: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ) (٤) است.

از اين جا بود كه قلب حق بين او درهاى نورانى هدايت را يكى پس از ديگرى گشود تا به گمشده خود نائل گشت. آيه تطهير، حديث كسا، آيه مباهله، آيه ولايت و حديث غدير چنان قلب خسته او را شاداب، پر نور، محكم و مطمئن ساخت كه با بصيرتى تيز بين صفحات تاريك تاريخ را ورق زده و مورخين، محدثين و نويسندگان دروغ پرداز و گمراه كننده را رسوا نمود.

او در دو قسمت پايانى كتاب خود، اصل و فروع دين را از ديدگاه هاى مختلف مسلمانان بررسى كرده، خورشيد تابان حقيقت را از پشت ابرهاى تيره آشكار مى سازد.

نويسنده محترم، جناب آقاى شيخ معتصم سيد احمد سفرى طولانى و پر مشقت را پشت سر گذاشت و هنگامى كه به چشمه پر فيض هدايت اهل بيت عليهم‌السلام عصمت و طهارت عليهم الصلاه و السلام رسيد خستگى راه را از ياد برد، زيرا حقيقت گمشده بر خود را در مذهب اهل بيت عليهم‌السلام پيدا كرد.

اينك اين اثر ارزشمند را به فارسى برگردانده و در دسترس پويندگان حقيقت و علاقمندان اهل بيت عليهم‌السلام قرار مى دهم، اميدوارم مورد توجه حضرت ولى عصر ارواحنا له الفداء قرار گيرد.

محمد رضا مهرى

بسم الله الرحمن الرحيم

(الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّـهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّـهَ وَكَفَىٰ بِاللَّـهِ حَسِيبًا) (٦).

# اهداء

اهداء به فرزند پايگاه عصمت و تقوى، و جايگاه نزول وحى و هدايت، دخترى كه عظيم ترين فضايل را از خاندان عصمت و طهارت به ارث برده است.

به آن بانوى پاكدامن، مجاهد نستوه، عالمه نصيحت گر، آزاده سربلند، شيرين زن آل ابى طالب، معجزه محمديه، ذخيره حيدريه و وديعه فاطميه.

به آنكه در نهان و آشكار خداى متعال را اطاعت كرد، و با موضع گيرى هاى خود اهل نفاق و فتنه را رسوا ساخت.

به آنكه با صلابت خود ستم گران را به وحشت انداخت، و با قوت قلب خود عقول را به تعجب وا داشت.

هموكه در شجاعت مانند پدرش على بود، و در عظمت و بلاغت مثل مادرش زهرا بود.

به سلاله ياسين كه منسوب به خاندان نبوت و امامت بوده و نشان شرافت، عزت و كرامت را از اجداد گرامش به ارث برده است.

به قهرمان كربلا، عقيله بنى هاشم، سيده و مولاى زنان آزاده، يعنى حضرت زينب عليها‌السلام.

# فصل اول : برگزيده اى از زندگى ام

## ايام كودكى

كودكى بودم در آغاز زندگى، علاقه فراوانى به دين داشتم، فطرتم مرا وادار مى كرد نسبت به دين متعهد باشم، تصورى كه در ذهن خود از آينده ام داشتم، از محدوده تدين خارج نمى شد، در خيال پردازى هايم، خود را يك قهرمان و يك مجاهد اسلامى مى ديدم كه از حريم دين دفاع كرده و عزت و سربلندى را براى اسلام باز گردانده ام، هنوز مراحل اول تحصيل در مدارس ‍ كلاسيك را نگذارنده بودم و لذا فكرم كوتاه و اطلاعاتم از تاريخ و تمدن مسلمان محدود بود و تنها چند داستان از زندگى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و جنگ هاى ايشان با كفار و قدرى نيز از رشادت ها و شجاعت هاى امام على عليه‌السلام مى دانستم... بعد از مطالعه تاريخ دولت مهدى در سودان، تحت، تأثير شخصيت (عثمان دقنه) يكى از سرداران ارتش مهدى در سودان قرار گرفتم، هنگامى كه دبير تاريخ ما از بى باكى او در جهاد و عظمت شخصيتش در جنگ ميان كوهها و دره ها سخن مى گفت شگفت زده مى شدم... و بدين ترتيب دل به او بستم و تمام آرزويم اين بود كه مانند او شوم، با عقل كوچك خود مى انديشيدم كه چگونه به اين هدف برسم و تنها راهى كه به ذهنم مى رسيد اين بود كه در آينده فارغ التحصيل دانشكده افسرى باشم تا بتوانم انواع آموزش هاى جنگى را ديده و با اسلحه آشنا شوم و با همين اميد سال هايى از عمرم را گذراندم... تا آنكه به دبيرستان رفتم، در آنجا به ديبرستان رفتم، در آنجا افكارم بازتر و اطلاعاتم بيشتر شد و با فرماندهان آزديخواهى در جهان اسلام همچون عبد الرحمن كواكبى، سنوسى، عمر مختار و همچنين جمال الدين افغانى آشنا شدم. آن انديشمند انقلابى كه از افغانستان بپاخاست و به پايتخت هاى كشورهاى اسلامى و غير اسلامى سفر كرد تا انديشه هاى حياتبخش را در تمام زمينه هاى عقب ماندگى در جهان اسلام و راههاى اصلاح آن منتشر كند.

آنچه توجه مرا جلب كرد، روشى كه بر اساس حكمت بنا شده و بدون حمل اسلحه فرهنگ را منتشر و به امت اسلامى رشد فكرى مى داد.

من معتقد بودم هر كه بخواهد جهاد كند و از مسلمين دفاع نمايد بايد شمشير به دست بگيرد و وارد جنگ مسلحانه شود، ولى روش او كاملا با تصوارت من مغايرت داشت، روش سخن و فرهنگ آگاهانه در تفكر مذهبى من تازگى داشت، ولى باز هم نمى توانستم به آسانى از آنچه افكار و آرزوهاى خود را بر آن بنا نهاده بودم دست بكشم، هر چند كشف كرده بودم كه مشكل امت، مشكل نداشتن يك فرهنگ و آگاه است، زيرا اين فرهنگ است كه مى تواند مسئوليت هر فردى را براى او مشخص كند و جمال الدين جهان را دور زد، نور و بركت خود را منتشر و انديشه و فرهنگ را پخش كرد و مسلمانان افكار او را با جان و دل پذيرفته، زيرا انديشه هاى او مشكلات آنها را حل كرده و با واقعيت هاى زندگى ايشان در تماس بود. بدين جهت نيروهاى استعمارگر و كينه تو به وحشت افتادند و «عروه الوثقى»(٨) گفت: وقتى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در غدير خم بود، مردم را زد تا اجتماع كردند، سپس دست على عليه‌السلام را گرفت: من كنت مولاه فعلى مولاه هر كس من مولاى او هستم، على نيز مولاى او است، اين خبر در همه جا پخش شد، وقتى حارث بن نعمان فهرى آن را شنيد شتر خود را سوار شده نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفت، از مركب پائين آمده و گفت: اى محمد، ما را درباره خدا امر كردى تا شهادت دهيم به اينكه «لا اله الا الله» (خدايى جز الله نيست) و اينكه تو فرستاده او هستى، و ما از تو پذيرفتيم، امر كردى پنج بار نماز گذاريم، پذيرفتيم، ، امر به زكات كردى و ما قبول كرديم، امر كردى ماه رمضان را روزه بگيريم ما نيز پذيرفتيم. و امر به حج نمودى و ما قبول كرديم، ولى به اينها اكتفا نكردى و دست پسر عمويت را بالا بردى تا او را رهبر ما قرار دهى و گفتى: هر كه من مولاى او هستم على مولاى او است، آيا اين كار از تو بود يا خدا؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: والله لا الا هو، ان هذا من الله عزوجل، (قسم به خدايى كه جز او خدايى نيست، اين امر از جانب خداوند است).

حارث رو برگرداند و بطرف مركبش حركت کرد و گفت: خدايا، اگر آنچه محمد مى گويد حق است پس باران سنگ از آسمان بر ما ببار يا عذابى دردناك بر ما نازل كن، حارث به مركبش نرسيده بود كه، سنگى بر سر او فرود آمد و از پشت او خارج شد، پس از آن اين آيه نازل شد:( سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴿[١](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#70:1)﴾لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِّنَ اللَّـهِ ذِي الْمَعَارِجِ)

## در روستايمان

روستاى ما (ندى) از روستاهاى كوچك شمال سودان و بر كرانه رود نيل است و اكثر ساكنين آن از قبيله (رباطاب) اند، قبيله اى كه معروف به هوش‍ زياد و سرعت انتقال در فهم بودند، زندگى مردم روستا با نگهدارى درختان خرما و كشت محصولات فصل تاءمين مى شود.

وهابى ها از خوش قلبى مردم روستا سوء استفاده كرده، افكار وهابيت را در ميان آنها منتشر نمودند، و با استفاده از سخنرانى ها و جلساتى كه برگزار مى كردند توانستند به طور مستقيم بر عقل و انديشه مردم اثر بگذارند، من در ابتدا سكوت را انتخاب كردم، و وقت خود را با مطالعه و تحقيق و گاها دعوت از فاميل و نزديكان به سوى مذهب اءهل بيت عليه‌السلام مى گذراندم. و با برادر خود بحث و جدل زيادى داشتم، تا جائى كه ديگر حاضر به خواندن كتابهاى شيعه نبود و مرا تهديد كرد كه كتابها را خواهد سوزاند، ولى پس از گفتگوى زياد توانستم او را تحت تأثير قرار دهم و او شروع كرد به خواندن كتابهايى مانند (اهل بيت عليهم‌السلام قياده ربانيه، المراجعات، معالم المدرستين) تا آنكه خداوند او را به نور اهل بيت عليهم‌السلام هدايت كرد و تشيع خود را اعلام نمود، بقيه افراد خانواده نيز غالبا ابراز خشنودى و تاءييد مى نمودند.

بدين ترتيب موضع من در روستا پخش شد و شروع كردم مذهب اهل بيت عليهم‌السلام را بر مردم روستا مطرح نمودن؛ اينجا بود كه خشم وهابيت شعله ور شد، و مبلغين آنها به خشم آمدند، و تمام سخنرانى هاى آنان در هر مناسبتى كه برگزار مى شد پر از توهين و ناسزا نسبت به شيعه و تهمت به آنها شده بود. بعضى ها متعرض من نيز مى شدند، ولى من در تمام اين موارد با صبر و گذشت مقابله مى نمودم.

## مناظره با شيخ وهابى

مناظره اى ميان من و بزرگ آنها شيخ احمد الامين برگزار شد، از او خواستم با تعقل سخن بگويد و از بد زبانى و تهاجم بى معنى خوددارى كند، تا آنكه پيمانه صبرم پر شد و تعصب و لجاجت آنها زياد شد؛ به مسجد آنها رفتم، نماز ظهر را با او خواندم، پس از فراغت از نماز، به او گفتم: در طول اين مدت،كه شيعه را ناسزا گفته و در بلندگوها تكفير كرده ايد، آيا متعرض شما شده ام؟!

گفت: خير

گفتم: آيا مى دانى چرا؟

گفت: نمى دانم

گفتم: سخن تو تهاجم جاهلانه است، و به شخص من متعرض شده اى، ولذا ترسيدم اگر اعتراض كنم، دفاع از شخص باشد و نه دفاع از حق، اما اكنون از تو مى خواهم يك مناظره علمى و منطقى در حضور جمع با من داشته باشى، تا حق بر ملا شود.

گفت: من مانعى ندارم

گفتم: پس محورهاى بحث را مشخص كن.

گفت: تحريف قرآن و عدالت صحابه.

گفتم: بسيار خوب، ولى دو مطلب ضرورى وجود دارد كه بايد مورد بحث واقع شود، و آن دو مطلب درباره صفات خدا و نبوت در اعتقاد و روايات شما است.

گفت: خير

گفتم: چرا؟

گفت: من محور بحث را تعيين مى كنم، اما اگر از تو تقاضاى مناظره كردم، تو حق دارى محورهاى بحث را تعيين كنى.

گفتم: اشكالى ندارد، قرار ما كى باشد؟

گفت: امروز، بعد از نماز مغرب... او خيال مى كرد با تعيين وقت نزديك مرا خواهد ترساند، ولى من با خوشحالى قبول كرده و از مسجد خارج شدم.

پس از نماز مغرب مناظره شروع شد. شيخ آنها احمد الامين سخن را طبق عادت خود حمله بر شيعه شروع كرد، او شيعه را به تحريف قرآن متهم مى كرد و كتاب (الخطوط العريضه نوشته محب الدين) را نيز در دست داشت، سخن او كه تمام شد، من شروع كردم و تمام اتهاماتى را كه به دروغ عليه شيعه گفته بود به طور مفصل رد كردم، و شيعه را كاملا از عقيده تحريف قرآن تبرئه نمودم و سپس مانند قول حضرت عيسى عليه‌السلام به او گفتم: (كاهى را در چشم ديگران مى بينيد ولى قطعه چوب را در چشم خود نمى بينيد)، زيرا روايتهايى كه در كتابهاى حديثى اهل سنت است به وضوع قرآن را متهم به تحريف مى كند، بنابراين اهل سنت به وضوح قرآن را متهم به تحريف مى كند، بنابراين اهل سنت نزديكتر به اين اتهام اند از شيعه، و در اين زمينه حدود بيست روايت با ذكر مرجع و شماره صفحه، از صحيح بخارى، مسلم، مسند احمد و الاتقان فى علوم القرآن سيوطى نقل كردم، به عنوان مثال:

امام احمد بن حنبل در مسند خود از ابى بن كعب نقل مى كند كه پرسيد: سوره احزاب چند آيه دارد؟ گفت: هفتاد و چند آيه، گفت: آن سوره را نزد پيامبر عليه‌السلام خواندم، آيات آن به اندازه سوره بقره يا بيش از آن بود، و آيه رجم نيز در آن است.(١١). «مبادا از پدران خود روى بگردانيد، زيرا اين كفر است كه از پدران خود روى بگردانيد»(١٣)، «اى كسانى كه ايمان آورده ايد، چرا چيزى را مى گوئيد كه خود انجام نخواهيد داد، و در نتيجه شهادتى بر عهده شما نوشته مى شود كه در روز قيامت از شما درباره آن سؤال خواهد شد».(١٥)، «كفار گفتند براى ما كافى است آنچه پدران خود در آن يافته ايم».

٢ - خود را فريب ندهيم و از نفوذ حقايق به عقلمان جلوگيرى نكنيم، اين كار ممكن است بدين صورت باشد كه تمام راههاى منتهى به واقعيتها را بر خويشتن ببنديم، كه در اين صورت انسان متعصب شده و از شنيدن سخنان آگاهى بخش و افكار ديگران، و مطالعه كتاب و امثال آن خوددارى مى نمايد و هيچ گونه تماسى با فرهنگهاى ديگر نخواهد داشت، پس هر تبليغى كه دعوت به عزلت و عدم تحقيق يا تحصيل دانش نمايد، اينگونه تبليغ به هدف برقرارى جهالت و دور كردن مردم از حق است. تأكيد وهابيت بر عدم مطالعه كتب شيعه و عدم همنشينى و بحث با آنها، در واقع روش ضعفا است مبتنى بر منطقى نادرست است. قرآن كريم نيز اين تفكر را رد كرده است: (قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ) (١٧)، «هيچ پيامبرى براى آنها نیامد مگر اينكه او را مسخره مى كردند».

٤ - حجابهاى زيادى وجود دارد كه مانع از كشف حقيقت است، پس بايد مواظب آنها باشيم تا آنكه حق واضح تر و روشن تر باشد، و از جمله اين حجابها چنين است:

الف - خود خواهى، كه بدترين مرضى است كه دامنگير انسان مى شود و از آن تمام صفات منفى مانند حسادت، كينه توزى و لجاجت سر چشمه مى گيرند، پس هر گاه انسان افكار و عقايد خود را جز وجود و كيان خويش ‍ بشمارد هر چند كه پر از خرافات باشد، در اينصورت هيچ انتقادى نسبت به آن نمى پذيرد زيرا او تصور مى كند انتقادى نسبت به آن نمى پذيرد زيرا او تصور مى كند انتقاد از آن عقايد، انتقاد از وجود و كيان خود او است، پس بر اساس غريزه دفاع از خود و حب نفس، با تمام قدرت و بدون فهم و آگاهى از آن عقيده دفاع مى كند و ممكن است انسان نسبت به تفكرى ابراز تعصب كند زيرا كه براى او سودى داشته و يا از ضرورى جلوگيرى مى كند، و لذا انسان خود را هم رنگ آن ساخته و از آن دفاع مى كند و هر فكر ديگرى را رد مى كند هر چند حقيقت آن كاملا آشكار باشد، و احيانا انسان تفكرى را دوست مى دارد براى آنكه با خواسته هاى او يا خواسته هاى جامعه اش ‍ سازگار است، پس انسان از آن عقيده دست بر نمى دارد.!

ب - علاقه به نياكان، بدون تفكر و انديشه كه انسان را وادار به تقليد از آنها كند، پس به بهانه احترام آنها يا ترس از سركشى نسبت به آنان به علاوه تأثير وراثت و تربيت، انسان به طور كامل تسليم انديشه ها و عقايد آنها مى گردد، و اين از بزرگترين حجاب هايى است كه مانع از كشف حقيقت توسط انسان مى شوند.

ج - علاقه به گذشتگان، نگاه با قداست نسبت به علماى گذشته و بزرگان انسان را وادار مى كند به طور كامل از آنان تقليد و بر افكار آنها تكيه نمايد، ولى تسليم چنين تقليدى موجب انحراف از حق است، زيرا خداوند عقل آنها را حجت بر ما قرار نداده است، بلكه عقل هر انسان حجت بر او است، پس احترام ما نسبت به آنها نبايد مانع از بررسى افكار آنها و دقت در آن باشد، تا اينكه مصداق آيه شريفه: (وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا) (١٩)

# فصل دوم : پرده برداشته شد

هنگامى كه متمايل به افكار وهابيت بودم دو حديث از مهمترين دلايلى بودند كه به آنها تكيه مى كردم، يكى اينكه: عليكم بسنتى و سنه الخلفاء الراشيدين من بعدى، تمسكوا بها و عضوا عليها بالنواجذ(٢١)، (من چيزى را پس از خود باقى گذاشته ام كه اگر از آن پيروى كنيد گمراه نخواهيد شد؛ كتاب خدا و سنت من) من اين دو حديث را حفظ كردم، كه علماى وهابيت آنها را در كتاب ها و سخنرانى هاى خود بسيار تكرار مى كنند، و هيچ گاه به نظرم نرسيد كه به ماخذ اصلى اين دو حديث در كتابهاى حديثى رجوع كنم، و چنان با اين مساءله عجيب نيست زيرا اين دو حديث در واقع پايه اوليه اى است كه تفكر سنى بر آن استوار شده است، و به خصوص تفكر وهابى كه اين دو حديث را بسيار جدى گرفته است... و لذا اصلا كوچكترين شكى درباره صحبت آنها، به ذهن من خطور نكرد زيرا اين دو حديث پايگاهى بود كه از آن خود را وابسته به مذهب سنى مى ديدم، و شك در آنها به معنى شك در اساس وابستگى من بود.

اگر درباره اين تفكر كه مرا به اشتباه انداخته بود تحقيق شود مشخص‍ مى گردد كه نه ساخته شده زمان ما و نه ساخته تفكر سنى است، بلكه اين نتيجه توطئه اى حساب شده است كه جهت مخدوش كردن حقائق و مقابله با خط اهل بيت عليهم‌السلام ، خطى كه نشان دهنده اسلام در زيباترين شكل مكتب هاى فكرى بر اساس اين توطئه ناجوانمردانه بنا شده است، و عقايد آن را پذيرفته اند گويا كه از طرف خداوند نازل شده است. اين تفكر را منتشر كرده و با تمام راهها و روشها از آن دفاع نمودند.

وهابيت نيز چيزى جز يك مثال روشن از قربانيان اين توطئه نيست، توطئه اى كه امت اسلامى را در پرتگاه عميق تشتت، اختلاف و چندگانگى انداخته است.

مادر هر فصل از فصول اين كتاب سعى داريم اندكى از اين توطئه را فاش ‍ سازيم.

چنآنچه هم اكنون به دنبال آن هستيم همان دو حديثى است كه به عنوان اولين برنامه براى تحريف دين و منحرف كردن مسير رسالت و دور شدن مسلمين از حديث واقعى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شمار مى روند، كه واقعيت حديث نبوى اينگونه است انى تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكم تهما لن تضلوا بعدى ابدا، كتاب الله و عترى اهل بيت عليهم‌السلام ۲ حقيقت گمشده

## حديث «... عليكم...» فريبى آشكار

عليكم بسنتى و سنه الخلفاء الراشدين المهديين من بعدى، تمسكوا بها و عضوا عليها بالنواجذ(٢٤)

هيچ يك از روات اين حديث نزد علما جرح و تعديل خالى از ضعف و اشكال نيستند، و هر كس شرح حال آنها را دنبال كند، به خوبى متوجه اين مساءله مى شود، ولى در اين مختصر مجال توضيح درباره هر يك از روات اين حديث از راههاى مختلف سند آن، و نقل آراء عماء جرح و تعديل درباره آنها نيست، ولذا اكتفا مى كنم به تضعيف يك يا دو رواى از هر سند آن، و همين كافى است براى تضعيف آن اسناد، همانگونه كه علماى جرح و تعديل نيز بر اين امر متفق اند، زيرا احتمال مى رود يك راوى ضعيف اين روايت را جعل كرده باشد.

## روايت ترمذى:

ترمذى اين حديث را از بغية بن الوليد نقل كرده است، و اينك نظر علماى جرح و تعديل را درباره او بازگو مى كنم: ابن الجوزى درباره او به عنوان راوى يك حديث مى گويد: گفتيم كه بغية بن الوليد از افراد ضعيف يا مجهول روايت مى كرده و چه بسا نام آنها را حذف كرده و تنها نام كسانى را ببرد كه آن ضعفاء يا مجهولين از آنها براى او نقل حديث كرده اند(٢٦) و همچنين گفته است: «بغيه عيب پوشى مى كند، از افراد ضعيف نقل مى نمايد و اصحاب او حديث را درست منتقل نمى كنند، بلكه ضعفاء را از ميان روات حديث مى نمايند».(٢٨).

و غير از اين سخنان حفاظ و علماى جرح و تعديل زياد است كه ما به آنچه نقل كرديم اكتفا مى كنيم.

سند حديث نزد ابى داود:

وليد بن مسلم: اين خبر را از ثور الناصبى نقل كرده است، ابن حجر عسقلانى مى گويد: «جد او در ركاب معاويه بود كه ضربه خورده و كشته شد، و لذا هر گاه ثور نام على را مى شنيد مى گفت: دوست ندارم كسى را كه جد مرا كشته است».(٣٠)

عبد الله بن احمد بن حنبل مى گويد: «از پدرم درباره او سؤال شد، گفت: «بسيار حديث را بدون سند به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت مى دهد»(٣٢)، و او خبر را از يحيى روايت كرده كه ابن قطان وى را مجهول مى داند(٣٤).

اما در سند سوم از روايت ابن ماجه:

عبدالملك بن صباح خبر را از ثور (ناصبى) روايت كرده كه ميزان الاعتدال درباره او مى گويد: «او متهم به دزدى در حديث است»(٣٦) و مسند احمد است. همچنين در روايت آمده است كه از «پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اجازه خواستند كه احاديث ايشان را بنويسند، ايشان اجازه نفرمودند»(٣٨)

يحيى بن جعده نقل كرده است كه عمر بن خطاب مى خواست سنت را بنويسد، سپس به نظرش رسيد كه چنين كارى نكند، به ولايتها نيز نوشت كه هر كس چيزى از اين قبيل داد، از بين ببرد.(٤٠).

تاريخ سخن خليفه را به ابوذر از ياد نبرده است، عبدالله بن مسعود و ابو الدرداء: «اين چه حديثى است كه از محمد پخش ‍ مى كنيد؟!»(٤٢) به نقل از قاسم روايت كرده است.

اما دليلى كه عمر براى مصادره سنت آورده است، دليلى است كه هيچ جاهلى آن را نمى پذيرد چه رسد به عالم، زيرا مى گويد: «قرآن را تنها نگه داريد و روايت را كنار گذاريد»، در حاليكه خود قرآن تأكيد دارد بر اينكه دلالت و حجيت او كامل نمى شود مگر با سنت، زيرا سنت براى قرآن توضيح دهنده، شارح مخصص، تعيين كننده حدود و قيود و امثال آن است، خداوند مى فرمايد: (وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) (٤٤)، «هرگز صاحب شما (پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منحرف نشده و راه را گم نكرده است، و هرگز از روى هواى نفس سخن نمى گويد، آنچه او آورده است چيزى نيست جز وحى كه به او القا شده است.

پس فايده وحى چيست اگر ما دستور داريم كه آن را كتمان كرده يا بسوزانيم، و اين سنتى كه معتقد به ضرورت پيروى از آن هستيد، دستخوش زنجيره اى از توطئه ها شروع شد. او در ايام خلافتش پانصد حديث از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كه نوشته بود سوزاند(٤٦).

عمر در ايام خلافتش به دور دست ترين نقاط نوشت كه هر كس حديثى را يادداشت كرده آن را از بين ببرد(٤٨).

معاويه بن ابى سفيان نيز اين روش را ادامه داده مى گويد: «اى مردم، از نقل احاديث از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود دارى كنيد، و اگر حديثى را بازگو مى كنيد، پس حديثى را بگوئيد كه در عهد عمر نقل شده باشد»(٥٠).

آن هدفى كه مانع از آوردن استخوان و جوهر براى رسول الله شد تا براى آنها چيزى بنويسد كه آنان را از گمراهى نگه مى دارد، همان هدفى است كه آنها را منع كرد از جمع كردن احاديث و نوشتن آنها.

پس بر چه اساسى گفته مى شود كه: (از سنت من پيروى كنيد) در حالى كه نه صحابه از آن پيروى كردند و نه خلفا بلكه درست عكس آن را گفتند، همانگونه كه ذهبى در (تذكره الحفاظ) مى گويد: صديق (ابوبكر) پس از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردم را جمع كرد و گفت: شما احاديثى از رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كنيد كه خود در آن اختلاف داريد، و مردمى كه پس از شما مى آيند بيش از شما اختلاف در آن خواهند داشت، پس حديثى از رسول الله نقل نكنيد و هر كه شما بگوئيد: بين ما و شما كتاب الله قرار دارد، پس حلال آن را حلال و حرام آن را حرام بدانيد(٥٢). و امت اجماع دارند بر اين كه سنت نه در زمان پيامبر و نه در زمان خلفاء تدوين نشده است، بلكه نوشتن آن پس از يك قرن و نيم از وفات رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آغاز شده است. پس بر چه اساسى گفته مى شود (بر شما باد سنت من...).

## حديث ديگر

متن حديث: «دو چيز نزد شما گذاشتم و رفتم كه اگر به آن دو متمسك شويد هرگز گمراه نخواهيد شد: كتاب خدا و سنت رسول او».

اين حديث بى ارزش تر از اين است كه مورد بحث قرار گيرد، و آنچه درباره آن مى توان گفت، علاوه بر آنچه گذشت اين است:

١ - اين حديث را صحاح شش گانه اهل سنت نقل نكرده اند، و همين كافى است براى تضعيف آن، پس چگونه متمسك به حديثى شده اند كه در صحاح و مسانيد آنها نيست، ولى اگر كسى موقعيت اين حديث را ميان اهل سنت ملاحظه كند شك نخواهد كرد كه اين حديث را صحاح و در راءس آنها بخارى و مسلم روايت كرده اند، در حاليكه ابدا اثرى از آن نيست.

٢ - قديمى ترين مصادرى كه اين حديث را نقل كرده اند موطاامام مالك، سيره ابن هشام و صواعق ابن حجره است... من هيچ كتاب ديگرى نيافتم كه اين حديث را روايت كند. ضمنا سيره ابن هشام و صواعق هر دو حديث را روايت كرده اند.

٣ - اين حديث در صواعق مرسل بوده و در سيره ابن هشام سند آن ناقص ‍ است، و ابن هشام (٥٤)

ملاحظه كنيد اين حديث سند ندارد، پس نمى توان بر آن اعتماد كرد. و چون مالك به تنهايى اين حديث را نقل كرده ولى نه استاد او ابو حنيفه آن را روايت كرده و نه شاگردانش شافعى و احمد بن حنبل، پس اگر حديث درست بود، چرا ائمه مذاهب و ائمه حديث از آن اعراض كرده اند؟!

٥ - حاكم در مستدرك خود(٥٦) دروغگو است كه از دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام بوده و از كسانى است كه عليه على عليه‌السلام قيام كرده و او را تكفير كردند.

راه دوم: در آن صالح بن موسى الطلحى از عبدالعزيز بن رفيع از ابن صالح از ابوهريره روايت ابو سعيد خدرى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين حديث را وقتى فرموده است كه در بستر مرگ بوده در حاليكه ابوهربره در آن وقت در بحرين بسر مى برده است ، او يك سال و نيم قبل از وفات رسول الله با علاء حضرمى به آنجا فرستاده شد پس چگونه اين حديث را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بستر مرگ ايشان شنيده است؟!

٦ - السنن الكبرى، تاءليف بيهقى اين حديث را در جلد ١٠ ص ١٤٤ انتشارات دار المعرفه بيروت لبنان نقل كرده است، ابتدا حديث مسلم تركت فيكم كتاب الله و عترتى اهل بيت عليهم‌السلام را روايت كرده و سپس ‍ متن دو حديث مستدرك را.

٧ - كتاب «الفقيه المتفقه» تاءليف خطيب بغدادى ج ١ كتاب را تصحيح و بر آن حاشيه زده است، كتاب از انتشارات دار الكتب العلميه در بيروت ، لبنان مى باشد. اين كتاب دو حديث را نقل كرده است. اول حديث مستدرك (عن ابى صالح عن ابى هريره) است. روايت دوم جديد است، به نقل سيف بن عمر، از ابن اسحاق اسدى، از صباح بن محمد، از ابن حازم، از ابوسعيد خدرى... كه متن حديث را از ايشان نقل كرده است، و اين روايت نيز قابل قبول نيست، زيرا علماى جرح و تعديل بر دروغگويى سيف بن عمر اجماع دارند و قول علما درباره او بعدا خواهد آمد.

٨ - كتاب: «الالماع الى معرفه اصول الروايه و تقييد المساع» تاليف قاضى عياض ٤٧٩- ٥٤٤ هجرى، به تحقيق آقاى احمد صقر، چاپ اول، ناشر دار الراءس الناصر المكتبة العتيقه تونس، ص ٩، متن حديث را از كتاب «الفقيه المتفقه» كه سند آن سيف بن عمر و جود دارد نقل كرده است.

غير از موارد فوق در هيچ كتابى حديث (كتاب الله و سنتى) نقل نشده است، بنابراين حديث فوق تنها از طريق ابن عباس، ابو سعيد خدرى و ابو هريره نقل شده است و اين سه راه با تمام ضعف خود در نيمه قرن پنجم هجرى يعنى بعد از حاكم (صاحب مستدرك) پيدا شده اند، و هيچ كتابى قبل از آن نيست كه از اين راهها نقل كرده باشد، اين يك مصلب، ثانيا اين سه نفر صحابى: ابو هريره، ابن عباس و ابو سعيد خدرى حديث (كتاب الله و عترتى) را در قرن دوم هجرى بنابر روايت مسلم نقل كرده اند، حال كدام يك را بايد قبول كرد؟.(٥٨)، «اگر تو خشن و سنگدل بودى، آنها از اطراف تو پراكنده مى شدند»... پس از اين قدرى از خشم او فروكش كرد.

گفتم: از شما مى پرسم اى شيخ، آيا حديث (كتاب الله و سنتى) در موطاء مالك ضعيف است يا صحيح؟!

با حسرتى فراوان گفت: ضعيف است.

گفتم: پس چرا گفتى كه حديث در موطاء است در صورتى كه مى دانى آن ضعيف است؟

دوباره صدايش را بالا برده گفت: اين حديث سندهاى ديگرى نيز دارد.

به حاضرين خطاب كرده گفتم: شيخ از روايت موطاء دست كشيد و گفت: حديث راه هاى ديگرى دارد، پس بشنويم راههاى ديگر آن را

در اينجا شيخ احساس شكست و خجالت كرد زيرا حديث هيچ راه صحيحى ندارد. در اين هنگام يكى از حاضرين شروع كرد به صبحت كردن، شيخ فرصتى يافت تا خود را از اين تنگناه شروع كرد دهد، به وى اشاره كرده و به اشاره كرده به من گفت: بشنو، ايشان چه مى گويد.

ولى من كه متوجه وضعيت او شده بودم اصرار كرده گفتم:

اى شيخ، راه هاى ديگر حديث را بفرمائيد بشنويم؟!

با لحن شكست خورده گفت: به ياد ندارم، آنها را براى تو خواهم نوشت.

گفتم: سبحان الله! شما آن همه حديث در فضيلت شهرها و سرزمين ها از حفظ دارى، ولى مهمترين حديثى كه پايه اساسى اهل سنت و جماعت است حديثى كه امت را از گمراهى نجات مى دهد نمى دانى؟! به ادعاى خودت.

ولى او همچنان ساكت ماند، يكى از حاضرين كه متوجه شرمسارى شيخ شده بود گفت:

از شيخ چه مى خواهى؟ مگر به تو قول نداد كه آنها را برايت بنويسد.

گفتم: من راه را براى شما كوتاه مى كنم، اين حديث در سيره ابن هشام نيز هست ولى بدون سند.

شيخ ارنووطى گفت: سيره ابن هشام، كتاب سيره است نه كتاب حديث.

گفتم: پس اين روايت را نيز ضعيف مى دانى؟

گفت: آرى

گفتم: پس زحمت بحث درباره آن را نيز از دوش من برداشتى.

سپس سخن خود را ادامه دادم: اين حديث در كتاب «ژ» تاءليف قاضى عياض نيز هست، همچنين در كتاب «القيه المنفقه»، تاليف خطيب بغدادى... آيا اين روايتها را مى پذيرى؟

گفت: خير

گفتم: پس حديث «كتاب الله سنتى» به شهادت شيخ ضعيف است و تنها يك ضمانت باقى مانده است كه امت را از اختلاف نجات دهد، و آن حديث متواترى است از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه كتابهاى حديث اهل سنت حتى صحاح ششگانه بجز بخارى آن را روايت كرده اند، و آن حديث متواترى است از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

انى تارك فيكم الثقلين، ما ان تمسكم بهما لن تضلوا بعدى، كتاب الله حبل ممدود مابين السماء و الارض، و عترتى اهل بيت عليهم‌السلام ، فان العليم الخبير انباءنى انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض .

(من دو چيز گرانبها در ميان شما باقى مى گذارم، كه اگر به آنها متمسك شويد هرگز پس از من گمراه نخواهيد شد، يكى كتاب خدا كه ريسمانى است پيوسته از آسمان تا به زمين، و ديگرى عترت و اهل بيت عليهم‌السلام ، كه خداى دانا و آگاه به دانا و آگاه به من خبر داده است آن دو هيچ گاه از هم جدا نخواهد شد تا آنكه كنار حوض بر من وارد شوند). اين متن حديث است طبق روايت احمد بن حنبل، و هر مؤمنى كه به دنبال اسلام واقعى است، همانكه خدا به رسول خود امر فرموده است، چاره اى ندارد جز رفتن از اين مسير، كه همان مسير اهل بيت عليهم‌السلام است، اهل بيت عليهم‌السلام تطهير شده در قرآن كريم از هر گناه و پليدى. پس از اين قدرى از فضايل اهل بيت عليهم‌السلام را نقل كردم در حالى كه شيخ كاملا ساكت بود و در اين مدت حتى يك كلمه سخن نمى گفت: و اين خلاف عادت او بود زيرا قبل از اين، پى در پى سخن مرا قطع مى كرد.

هنگامى كه مريدان شيخ متوجه شكست او شدند شروع به سر و صدا كردند گفتم: دغل بازى و نفاق بس است، اين قدر از حق دورى نكنيد، تا كى چشم خود را بسته نگه مى داريد؟!! در حالى كه آيات حق آشكار و نشانه هاى آن مشخص است،، و من بر شما حجت اقامه كردم مبنى بر اينكه دين جز از راه كتاب خدا و عترت پاك از آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نخواهد بود.

شيخ همچنان ساكت بود و يك كلمه هم در جواب من نمى گفت. يكباره از جا برخاست و گفت: من مى خواهم بروم، من كلاس درس دارم، با توجه با اينكه او براى نهار دعوت بود.

صاحب خانه اصرار كرد كه بماند، پس از آوردن غذا مجلس آرام شد، شيخ نيز هنگام غذا خوردن درباره هيچ موضوعى اصلا سخن نگفت، در صورتى كه قبل از اين مجلس را در اختيار داشت و او تنها بود!...

اين است نتيجه كار كسى كه حقايق را مخفى مى كند، روزى بايد در ملأ عام رسوا شود.

## مشكل اهل سنت با اين دو حديث حل نمى شود

اگر از آنچه گفتيم چشم پوشى كرده و مثلا پذيرفتيم كه اين دو حديث صحيح اند، حديث «عليكم بسنتى...» و «كتاب الله و سنتى»، اين فرض اهل سنت را نجات نداده و گرفتارى آنها را حل نمى كند، بلكه از همه جهات مذهب اهل بيت عليهم‌السلام (تشيع) را تاءييد و استوار مى كند، دليل اين مطلب چنين است:

حديث اول: «بر شما باد سنت من و سنت خلفاء راشيدين هدايتگر بعد از من»(٦٠)

پس از اين ديگر كسى نمى تواند بر حديث «و سينه الخفاء...» استدلال كند مبنى بر اينكه منظور از آن خلفاى چهار گانه اند، آنهم با بودن اين روايت هاى متواتر كه بالغ بر بيست راه هستند و همگى شهادت مى دهند كه خلفا دوازده خليفه اند، و نمى توانيم تفسيرى در واقعيت هاى گذشته براى آن بيابيم جز در ائمه دوازده گانه مذهب اهل بيت عليهم‌السلام .

بنابراين شيعه تنها فرقه اى است كه توانسته است معانى اين روايت ها را مشخص كند، آنهم با ولايت امام على عليه‌السلام و پس از ايشان حسن و حسين و سپس نه امام از فرزندان حسين، پس تعداد آنها مى شود دوازده امام.

با وجود اينكه كلمه قريش در اين روايتها اطلاق دارد و دقيقا مشخص نشده است ولى اگر روايتها و قرائن ديگر را ضميمه كنيم معلوم مى گردد كه مراد از آن، اهل بيت عليهم‌السلام است آنهم به دليل وجود روايتهاى زيادى مبنى بر امامت اهل بيت عليهم‌السلام ، كه در بحث هاى آينده آنها را مطرح خواهيم كرد.

در اين باره اين روايت كافى است: اين تارك فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدى، كتاب الله و عترتى اهل بيت عليهم‌السلام (من در ميان شما چيزى را باقى مى گذارم كه اگر به آن تمسك جوييد هرگز گمراه نخواهيد شد: كتاب خدا و عترتم اهل بيت عليهم‌السلام

حال كه قيام دين همانگونه كه روايت هاى گذشته دلالت داشت وابسته به ولايت خليفه است، و در عين حال روايتهايى هست كه تأكيد بر تلازم ميان اهل بيت عليهم‌السلام و كتاب خدا، پس اين بهترين دليل است بر اينكه منظور از (دوازده خليفه) همان ائمه اهل بيت عليهم‌السلام است.

اما جمله «كلهم من قريش» همه آنها از قريش اند در واقع تغيير و تحريف حديث است و منظور از جعل آن خدشه وارد كردن بر دلالت آشكار حديث به لزوم پيروى از اهل بيت عليهم‌السلام است، زيرا عبارت آن «كلهم من بنى هاشم» همه آنها از بنى هاشم اند مى باشد ولى دستهاى حقد و خيانت، فضائل اهل بيت عليهم‌السلام را دنبال كرده تا آنچه را بتواند بپوشاند و آنچه قابل تحريف باشد(٦٢ ) همچنين قندوزى روايت هاى واضح ترى را نيز نقل كرده است، مثلا از عبايه بن ربعى از جابر روايت مى كند كه گفته است: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: انا سيد النبيين و على سيد الوصيين و ان بعدى اثنا عشر اولهم على و آخرهم القائم المهدى، من سرور انبيا و على سرور اوصيا است، و اوصياى من پس از خود دوازده نفراند، اول آنها على و آخرين آنها مهدى قائم است.(٦٤)، «بگو من پاداشى از شما نمى خواهم مگر اظهار محبت به نزديكان من» و حديث كسا را مراعات ننمودند، بنابراين راهى جز حمل اين حديث بر دوازده امام از اهل بيت عليهم‌السلام پيامبر و عترت ايشان عليه‌السلام نيست،زيرا آنها از تمام اهل زمان خود از نظر علم، جلالت شاءن، ورع، تقوى، سلامت در نسب، فضيلت در حسب و كرامت نزد خدا برترند و علم آنها به نقل از پدران خود متصل به جد بزرگوارشان صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است)(٦٦).

به بيانى دقيق تر، از قول ابن حجر مى توان گفت: كه تمسك به سنت امكان پذير نيست مگر از راه حافظان آن كه خود اهل بيت عليهم‌السلام اند، و اهل هر بيت به آنچه در آن است آگاهترند، همچنان كه روايات اين مطلب را تأكيد و تاريخ بر آن شهادت مى دهد. بنابراين تأكيد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مربوط است به تمسك به اهل بيت عليهم‌السلام است، نه آنگونه به سنت ملازم بر اينكه تأكيد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم واقع است، نه آنگونه كه ابن حجر گفت مبنى بر اينكه تأكيد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم واقع است بر تمسك به سنت، زيرا روايتها وارده در مورد ضرورت تمسك به اهل بيت عليهم‌السلام به حد تواتر رسيده است و علاوه بر آن مى دانيم كه سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چقدر دستخوش آتش سوزى، كتمان و مخفى كارى و تزوير و تحريف گشته است و لذا اهل بيت عليهم‌السلام تنها راه رسيدن به قرآن و سنت اند، همانگونه كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «پس بر آنها پيشى نگيريد كه هلاك مى شويد و از آنها عقب نمانيد كه هلاك مى شويد و به آنها چيزى ياد ندهيد كه آنها اعلم از شما هستند»، طبق روايت طبرانى، و بر اين اساس هيچ چاره اى جز وجوب تمسك به اهل بيت عليهم‌السلام نيست.

# فصل سوم : حديث «كتاب الله و عترتى» در مصادر اهل سنت

اثبات حديث كتاب الله و عترتى در بحث گذشته ثابت شد كه حديث تمسك به سنت بى اساس و اين حديث تكيه گاه اساسى براى بر پا بودن مذهب اهل سنت و جماعت است، و با تزلزل اين تكيه گاه، پايگاه تمام مذهب نيز متزلزل مى شود و بدين سبب است كه علماى آنها بر كتمان روايت «كتاب الله و عترتى» و ترويج از حديث «كتاب الله و سنتى» اصرار دارند، و توانسته اند اذهان عموم را نيز در اين جهت سوق دهند، تا جائيكه هر گاه سخن از حديث عترت پيش مى آمد، تمام حاضرين با تعجب شديد و نا باورى نگاه مى كردند.

و لذا خواستم براى اتمام حجت حديث عترت را در اين فصل از كتاب هاى اهل سنت ثابت و تمام روايات آن را نقل كنم.

## سند حديث

تعداد روايان حديث از صحابه اين حديث به طور متواتر از جمعى از صحابه وارد شده است كه در زير نام بعضى از آنها را مى آوريم:

١ - زيد بن ارقم. ٢ - ابو سعيد خدرى.

٣ - جابر بن عبدالله. ٤ - حذيقه بن اسيد.

٥ - حزميه بن ثابت. ٦ - زيد بن ثابت.

٧ - سهيل بن سعد. ٨ - ضمره اسدى.

٩ - عامر بن ابى ليلى (غفارى). ١٠ - عبدالرحمن بن عوف.

١١ - عبدالله بن عباس. ١٢ - عبدالله بن عمر.

١٣ - عدى بن حاتم. ١٤ - عقبه بن عامر.

١٥ - على ابن ابى طالب. ١٦ - ابوذر غفارى.

١٧ - ابو رافع. ١٨ - ابو شريح خزاعى.

١٩ - ابو قدامه انصارى. ٢٠ - ابو هريره.

٢١ - ابو الهيثم بن تيهان. ٢٢ - ام سلمه.

٢٣ - ام هانى بنت ابى طالب. ٢٤ - و افرادى از قريش.

## تعداد راويان حديث از تابعين

همچنين اين روايت در زمان تابعين به طور متواتر نقل شده است، كه تعدادى از تابعين كه حديث «كتاب الله و عترتى» را نقل كرده اند، نام مى بريم:

١ - بو طفيل عامر بن واثله. ٢ - عطيه بن سعيد عوفى.

٣ - حنش بن معتمر. ٤ - حارث همدانى.

٥ - حبيب بن ابى ثابت. ٦ - على بن ربيعه.

٧ - قاسم بن حسان. ٨ - حصين بن سبرده.

٩ - عمرو بن مسلم. ١٠ - ابو ضحى مسلم بن صبيح.

١١ - يحى بن جعده. ١٢ - اصبغ بن نباته.

١٣ - عبدالله بن ابى رافع. - مطلب بن عبدالله بن حنطب.

١٥ - عبدالرحمن بن ابى طالب. ١٦ - عمر بن على بن ابى طالب.

١٧ - فاطمه بنت على بن ابى طالب. ١٨ - زين العابدين على بن الحسين.

١٩ - حسن بن حسن بن على بن ابى طالب.... و جمعى ديگر.

## تعداد راويان حديث در طول ١٤ قرن

اما كسانى كه حديث را پس از صحابه و تابعين، از بزرگان امت، و حفاظ حديث را پس از صحابه و تابعين، از بزرگان امت، و حفاظ حديث و مشاهير ائمه در طول ١٤ قرن نقل كرده اند، تعداد آنها بسيار زياد است كه در اينجا مجال ذكر نام روايتهاى تمام آنها نيست، ولى بعضى از محققين و علما، آنها را بر شمرده اند، جهت تفصيل بيشتر مى توان به كتاب عبقات الانوار جزء اول و دوم مراجعه نمود.

در اينجا به ذكر تعداد آنها در هر مقطع زمانى از قرن دوم تا قرن چهاردهم اكتفا مى كنيم:

قرن دوم: ٣٦ نفر

قرن سوم: ٦٩ نفر

قرن چهارم: ٣٨ نفر

قرن پنجم: ٢١ نفر

قرن ششم: ٢٧ نفر

قرن هفتم: ٢١ نفر

قرن هشتم: ٢٤ نفر

قرن نهم: ١٣ نفر

قرن دهم: ٢٠ نفر

قرن يازدهم: ١١ نفر

قرن دوازدهم: ١٨ نفر

قرن سيزدهم: ١٢ نفر

قرن چهاردهم: ١٣ نفر

پس مجموع راويان حديث از قرن دوم تا قرن چهاردهم ٣٢٣ نفراند، دقت كنيد!

## حديث «كتاب و عترت» در كتابهاى حديثى

اما كتابهاى كه حديث را نقل كرده اند بسيار زياداند كه از آن جمله:

١ - صحيح مسلم: ج ٤ ص ١٨٧٤ ح ٣٧ - انتشارات دار احياء التراث العربى، بيروت، لبنان: مسلم در صحيح خود روايت كرد: محمد بن بكاربن تريان نقل كرده از حسان (فرزند ابراهيم)، به نقل از سعيد (ابن مسروق) از يزيد بن حيان از زيد بن ارقم مى گويد: وارد شديم بر زيد به او گفتيم: خوشا به حال تو، از صحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودى و در نماز به ايشان اقتدا مى كردى. اى زيد تو خبر زيادى ديده اى، اى زيد به ما بگو آنچه از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده اى، گفت: اى برادر زاده، به خدا سن من بالا رفته و زمان من گذشته است، و لذا قدرى از آنچه از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى دانستم از يادم رفته است، پس به آنچه نقل كردم راضى شده و بيش از آن بر من تحميل نكنيد، سپس گفت:

روزى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جهت ايراد سخنرانى براى ما قيام فرمودند، ما در نزديكى چشمه آبى بوديم به نام خم ميان مكه و مدينه، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابتدا حمد و ثناى خدا را بجا آورده و موعظه فرمود، سپس گفت: اما بعد اءلا ايها الناس فانما انا بشر يوشك ان ياءتى رسول ربى فاءجيب، و انا تارك فيكم ثقلين: او لهما كتاب الله عز و جل و هو حبل الله من اتبعه كان على هدى و من تركه كان على ضلاله اى مردم من انسانى بيش نيستم كه هر آن ممكن است فرستاده خدا آمده و من نداى او را جواب گويم، من دو امانت گرانبها نزد شما خواهم گذاشت، اول كتاب خداى عزوجل است كه ريسمان خداوند بوده، هر كه از آن پيروى كند راه يافته و هر كه آن را ترك نمايد گمراه است، سپس ‍فرمود: و اهل بيت عليهم‌السلام ، اذكركم الله فى اهل بيت عليهم‌السلام ، اذكركم الله فى اهل بيت عليهم‌السلام ، اذكركم الله فى اهل بيت عليهم‌السلام و ديگر اهل بيت عليهم‌السلام ، شما را به ياد خدا مى اندازم درباره اهل بيت عليهم‌السلام ، شما را به ياد خدا مى اندازم درباره اهل بيت عليهم‌السلام ، شما را به ياد خدا مى اندازم درباره اهل بيت عليهم‌السلام .

پرسيديم: اهل بيت عليهم‌السلام او چه كسانى هستند، آيا زنان او هستند، گفت: به خدا قسم، چه بسا كه زن مدتى از زمان در كنار مرد بوده و پس از آن وى را طلاق گويد و او نزد پدر و قوم خود برگردد، منظور از اهل بيت عليهم‌السلام او ريشه او و خانواده او است كه پس از او صدقه بر آنها حرام شده است.

مسلم باز هم روايت مى كند:

(از زهير بن حرب و شجاع بن مخلد كه هر دو روايت كرده اند از اين عليه، زهير مى گويد: اسماعيل بن ابراهيم نقل كرده از ابو حيان از يزيد بن حيان مى گويد: رفتيم... سپس حديث را نقل مى كند).

همچنين مسلم حديث را نقل كرده از ابوبكر بن ابى شيبه از محمد بن فضيل و اسحاق بن ابراهيم از جرير، كه هر دو از ابى حيان نقل مى كنند... سپس ‍ حديث را آورده است).

روايتهاى مسلم همگى منتهى مى شوند به ابو حيان بن سعيد تميمى، كه ذهبى درباره او مى گويد: (يحى بن سعيد بن حيان، ابو حيان تميمى، ثورى از را بزرگ شمرده و توثيق مى كرد، و درباره او احمد بن عبدالله عجلى مى گويد: ثقه، صالح و نامدار بوده و صاحب سنت است)(٦٨).

عسقلانى مى گويد: (ابو حيان تميمى كوفى ثقه است، از شش سالگى به عبادت پرداخته و در سال چهل و پنج از دنيا رفته است)(٧٠):

نووى در شرح حال مسلم مى گويد (مسلم در علم حديث كتاب هاى زيادى را تاءليف كرده است، از آن جمله كتاب صحيح او است كه خداوند كريم آن را بر مسلمين منت گذاشته است و حمد و نعمت، فضل و منت از آن خداوند است).

اين مقدار شاهد، براى اين مطلب كاملا روشن، كافى است.

٢ - نقل اين حديث توسط امام حافظ ابو عبدالله حاكم نيشابورى در مستدرك خود بر بخارى و سلم ج ٣ ص ١٠٩ كتاب معرفه الصحابه - انتشارات دار المعروفه - بيروت، لبنان.

حديث را (ابو عوانه) از اعمش از حبيب بن اءبى ثابت از ابى الطفيل از زيد بن ارقم روايت كرده مى گويد: وقتى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حجه الوداع باز مى گشت، كنار غدير خم توقف نموده دستور داد محوطه اى را تميز كردند، سپس فرمود: كاءنى قد دعيت فاءجبت، انى تارك فيكم الثقلين احد هما اكبر من الاخر كتاب الله و عترتى فانظروا كيف تخلفون فيهما فانهما لن يفترقا حتى يردا على حوض ، نزديك است كه من (از سوى خداوند) دعوت شده و اجابت نمايم من در ميان شما دو امانت گرانبها باقى مى گذارم، يكى از ديگرى بزرگتر است، كتاب خدا و عترتم، ببينيد چگونه پس از من با آنها رفتار مى كنيد، آن دو هرگز از يكديگر جدا نخواهند شد تا در كنار حوض بر من وارد شوند، سپس افزود: ان الله عزوجل مولاى، و انا مولى كل مؤمن، خداى عزوجل مولاى من، و من مولاى هر مؤمن هستم، آنگاه دست على را گرفت: من كنت مولا فهذا وليه «هر كه من مولاى او هستم، اين ولى او است». بنابراين رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تأكيد مى كند كه اولين فرد اهل بيت عليهم‌السلام و در راءس آنها و آنكه پيروى از او بر همه واجب است على عليه‌السلام است.

همچنين آن را از (حسان) بن ابراهيم كرمانى به نقل از محمد بن سلمى بن كهيل از پدرش از ابى طفيل از ابن واثله روايت كرده است كه او از زيد بن ارقم شنيده است... و حديث را مانند آنچه گذشت روايت كرده و اضافه نموده است: (سپس گفت: تعلمون انى اولى بالمؤمنين من انفسهم ميدانيد كه من بيش از مؤمنين بر خود آنها ولايت دارم، اين را سه بار تكرار فرمود و آنها گفتند: آرى، گفت : من كنت مولاه فعلى مولاه، هر كه من مولاى او هستم، على مولاى او است).

حاكم اين را از دو راه ديگر نيز روايت كرده و ما براى اختصار به اين دو نقل اكتفا كرديم.

از جمله دلايل بر صحت حديث و تواتر آن اين است كه حاكم آن را نقل كرده و حكم به صحت آن به شرط بخارى و مسلم نموده است.

٣ - روايت حديث نزد احمد بن حنبل: ج ٣ از مسند احمد، ص ١٧ - ٢٦ - ١٤ - ٥٩ - انتشارات دار صادر - بيروت، لبنان:

«روايت كرده است عبدالله از پدرش از ابو النظر از محمد يعنى ابن ابى طلحه، از اعمش از عطيه عوفى از ابو سعيد خدرى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، كه فرمود: نزديك است كه من (از سوى خدا) دعوت شده و اجابت كنم، من در ميان شما دو امانت گرانبها باقى گذاشته ام كتاب خداوند عزوجل و عترتم. كتاب خدا ريسمانى است متصل از آسمان تا زمين، و عترتم اهل بيت عليهم‌السلام كه خداوند لطيف و آگاه مرا خبر داده آن دو هرگز از يكديگر جدا نمى شوند تا در كنار حوض بر من وارد شوند، پس ببينيد چگونه از من با آن دو بر خورد خواهيد كرد».و در روايت ديگر (از عبدالله از پدرش از ابن نمير از عبدالملك يعنى ابن ابى سليمان از عطيه از ابوسعيد خدرى گفت: رسول الله فرمود: من دو امانت گرانبها در ميان شما باقى گذاشته ام، يكى از ديگرى بزرگتر است، كتاب خداوند عزوجل كه ريسمانى است متصل از آسمان به زمين، و عترتم اهل بيت عليهم‌السلام ، بدانيد كه آن دو هرگز از يكديگر جدا نخواهند شد تا در كنار حوض بر من وارد شوند)، احمد اين حديث را از راههاى مختلف غير از آنچه نقل شد روايت كرده است.

٤ - روايت حديث توسط ترمذى: ج ٥ ص ٦٦٣ - ٦٦٢ - انتشارات دار احياء التراث العربى.

على بن منذر كوفى از محمد بن فضيل نقل كرده مى گويد: اعمش از عطيه روايت كرده و ابو سعيد و اعمش هر دو از حبيب بن ابى ثابت از زيدبن ارقم، گفتند: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: در ميان شما باقى گذاشته ام آنچه را كه به آن متمسك شويد هرگز پس از من گمراه نخواهيد شد، يكى از ديگرى عظيم تر است، يكى كتاب خدا است كه ريسمانى است متصل از آسمان تا زمين و ديگرى عترتم اهل بيت عليهم‌السلام ، و اين دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا آنكه در كنار حوض بر من وارد شوند، پس ‍ ببينيد چگونه پس از من با آنها رفتار مى كنيد.

- (نصر بن عبد الرحمن كوفى روايت مى كند از زيد بن حسن انماطى از جعفر بن محمد از پدرش از جابر بن عبدالله، مى گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در روز عرفه در حج ديدم، سوار بر شتر بود و سخنرانى مى كرد، مى فرمود: اى مردم، من بعد از خود چيزى را براى شما قرار دادم كه اگر از آن پيروى كنيد هرگز گمراه نمى شويد، كتاب خدا و عترتم اهل بيت عليهم‌السلام .

٥ - همچنين اين حديث را علامه علاءالدين على المتقى بن حسان الدين هندى، متوفاى سال ٩٧٥ نقل كرده است در كتاب (كنز العمال فى سنن القوال و الافعال - جز اول باب دوم - فى الاعتصام بالكتاب و السنه ص‍ ١٧٢ انتشارات موسسه الرساله - بيروت، چاپ پنجم سال ١٩٨٥ - حديث شماره ٨٧٠، ٨٧١، ٨٧٢ و ٨٧٣).

اگر بخواهيم اين بحث را ادامه داده و تمام كتابهايى كه اين حديث را روايت كرده اند مطرح كنيم، سخن طولانى خواهد شد و نياز به كتابى مستقل دارد. ما در اينجا نام عده اى از حفاظ و علمايى كه آن را نقل كرده اند به عنوان نمونه مى آوريم، براى اطلاعات بيشتر مى توان به كتاب احقاق الحق تاءليف اسد الله تسترى ج ٩ ص ٣١١ مراجعه كرد، و اكنون نام آنها:

١ - حافظ طبرانى متوفاى سال ٣٦٠ در كتاب (المعجم الصغير).

٢ - علامه محب الدين طبرى در كتاب (ذخائر العقبى).

٣ - علامه شيخ ابراهيم بن محمد بن ابى بكر حموينى در كتاب (فرائد المسطين).

٤ - و به نقل از ايشان ابن سعد در كتاب (الطبقات الكبرى).

٥ - حافظ نور الدين هيثمى در كتاب (مجمع الزوائد).

٦ - حافظ سيوطى در (احياء الميت).

٧ - حافظ عسقلانى در (المواهب اللدنيه).

٨ - علامه نبهانى در (الانوار المحمديه).

٩ - علامه دارمى در (سنن).

١٠ - حافظ ابوبكر احمد بن حسين بن على بيهقى در (السنن اكبرى).

١١ - علامه بغوى در (مصابيح السنه).

١٢ - حافظ ابوالفداء بن كثير دمشقى در (تفسير القرآن).

١٣ - اين اثير در (جامع الاصول).

١٤ - محدث بزرگ احمد بن حجر هيثمى مكى متوفاى سال ٩١٤ هجرى در كتاب (الصواعق المحرقه فى الرد على اهل البدع و الزندقه) چاپ دوم، سال ١٩٦٥ - مكتبه القاهره - انتشارات شركه الطباعه الفنيه المتحده.

ايشان پس از نقل حديث ثقلين مى گويد: (و بدان كه حديث تمسك به ثقلين راويان زيادى دارد، كه از بيست و چند صحابى نقل شده است، و راههاى روايى مفصلى دارد، و در بعضى از اين روايات آمده است كه پيامبر آن را در حجه الوداع در عرفه فرموده و در بعضى ديگر اينكه آن را در مدينه هنگام بيمارى فرموده است، در حالى كه اطاق مملو از اصحاب ايشان بود و يا اينكه در غدير خم گفته و رواياتى در سخنرانى ايشان هنگام مراجعت از طائف بوده است، و ميان اين روايات منافاتى وجود ندارد زيرا مانعى ندارد كه ايشان اين موضوع را به خاطر توجه بيشتر به منزلت كتاب عزيز و عترت مطهر در تمام آن مكانها تكرار كرده باشد. و در روايت طبرانى به نقل از ابن عمر آمده است كه آخرين جمله اى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند اين بود: اخلفونى فى اهل بيت عليهم‌السلام ، (پس از من، مرا در اهل بيت عليهم‌السلام مراعات كنيد). و در روايتى ديگر از طبرانى و ابو الشيخ است كه فرمود: ان الله عزوجل ثلاث حرمات، فمن حفظهن حفظ الله دينه و دنياه و من لم يحفظن لم يحفظ الله ديناه و لا آخرته، و خداوند عزوجل سه حريم دارد، هر كه آنها را مراعات كند خداوند دين و دنياى او را حفظ مى كند و هر كه مراعات نكند خداوند دنيا و آخرتش را حفظ نخواهد كرد. راوى مى گويد پرسيدم: آنها چه هستند؟ فرمود: حرمه الاسلام و حرمتى و حرمه رحمى، حريم اسلام، حريم من و حريم رحم من (خويشاوندان من). و در روايتى از بخارى است كه صديق (ابوبكر) گفت: اى مردم، مگر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اهل بيت عليهم‌السلام خود دست كشيده است؟ يعنى اينكه حريم پيامبر را در آنها نگه داشته و آنها را اذيت نكنيد. و ابن سعد و ملا(٧٢)، «نزد خداوند بسيار ناپسند است كه بگوئيد آنچه را عمل نمى كنيد».

حق است سخن امام صادق عليه‌السلام كه فرمود: «ادعاى محبت ما دارند و بدنبال پايمال كردن حق ما هستند»، يدعون حبنا و يتبعون عقوقنا.

ابن حجر و امثال او ادعاى محبت اهل بيت عليهم‌السلام را دارند ولى دين خود را از كسانى مى گيرند كه به اهل بيت عليهم‌السلام ظلم كرده اند و از آنها پيروى مى كنند. اين همان ابن حجر است كه از طرفى فضائل اهل بيت عليهم‌السلام را مى گويد و اعتراف مى كند كه بايد از آنها پيروى كرد و از طرفى ديگر چنان حمله اى در صواعقش بر شيعه كرده و آنها را جزء گروه هاى گمراه مى شمارد و با زشت ترين تهمت ها و قبيح ترين ناسزاها بر آنها مى تازد.

گناه آنها چيست اى ابن حجر؟!

آيا جز اين است كه آنها پيرو اهل بيت عليهم‌السلام بوده، دين خدا را از آنها گرفته اند؟!

## اشكال هايى بر حديث ثقلين

اشكال ابن جوزى (١) ابن جوزى در كتاب (العمل المتناهيه فى الاحاديث الواهيه)(٧٤)

ضمنا بدانيد كه ابن سعد ناصبى است، يعنى از كسانى است كه بشدت با اهل بيت عليهم‌السلام دشمنى مى ورزند، تا جائى كه امام جعفر صادق عليه‌السلام را به عنوان راوى ضعيف دانسته است. بنابراين تاءييد ابن سعد براى عطيه در برابر حريف كافى است.

٦) عطيه از رجال احمد بن حنبل است و واضح است كه احمد روايت نمى كند مگر از فرد مورد اعتماد، و احمد روايت هاى زيادى از او نقل كرده است، پس ادعاى اينكه احمد، عطيه را ضعيف شمرده است دروغ محض ‍ است، تقى سبكى مى گويد: «و احمد خدا او را رحمت كند روايت نمى كرد مگر از فرد مورد اعتماد، مخالفين ما - يعنى ابن تيميه - اين مطلب را به صراحت گفته اند. ابن تيميه در كتابى كه در جواب بكرى پس از ده نوشته از او تاءليف كرده است مى گويد: كسانى از علماء حديث كه قائل به جرح و تعديل اند بر دو نوع اند: بعضى از آنها جز از فرد مورد اعتماد روايت نمى كنند مانند مالك... و احمد بن حنبل... و اين سخن مخالفين ما را بس ‍ است جهت اينكه احمد جز از معتمدين روايت نمى كند و لذا معنى ندارد كه او بر عطيه خدشه اى وارد كند».(٧٦)

٨) ادعاى ابن جوزى بر اينكه يحى بن معين عطيه را تضعيف كرده است نيز مردود است زيرا دورى از ابن معين نقل كرده است كه عطيه مرد صالحى است. حافظ ابن حجر در شرح حال عطيه چنين مى گويد: «دورى از ابن معين نقل كرده است كه او مرد صالحى است» ۵ حقيقت گمشده

## رفع اشكال ابن جوزى در تضعيف ابن عبدالقدوس

١) تشكيك ابن جوزى درباره عبدالله بن عبدالقدوس، نيز به دليل تاءييد حافظ محمد بن عيسى از وى مردود است، حافظ مقدسى در شرح حال عبدالله نامبرده، مى گويد: «ابن عدى از محمد بن عيسى نقل كرده، مى گويد كه او مورد اعتماد است»(٧٩)

٣) هيثمى در «مجمع الزوائد» مى گويد: «بخارى و ابن حبان او را مورد اطمينان مى دانند».

٤) عسقلانى در شرح حال او مى گويد: «بخارى گفت: او در اصل راستگو است، ولى از افراد ضعيف روايت مى كند».(٨١) و تضعيف او بدين سبب قابل قبول نيست.

٣) آنچه در كار ابن جوزى عجيب و قبيح است اينكه تا اين حد سعى در تضعيف حديث كند كه عبدالله بن داهر را در سند حديث وارد نمايد، در صورتيكه او اساسا در هيچ سندى از اسناد اين حديث وارد نشده است! مى توانيد به روايتهاى گذشته و حتى روايتهايى كه نقل نكرده ايم مراجعه نمائيد، آيا در سند آنها عبدالله بن داهر وجود دارد؟!، من اين معنى را جز نصب و عدوات نسبت به اهل بيت عليهم‌السلام و مخفى كردن حقوق آنها نمى بينم، ولى خداوند تصميم دارد نور خود را كامل كند هر چند كافران ناراضى باشند.

٤) سبط ابن جوزى پس از نقل حديث ثقلين از مسند احمد بن حنبل مى گويد: «شايد گفته شود كه پدر بزرگ تو در كتاب (الواهيه) چنين گفته است - و تمام سخن ابن جوزى در تضعيف حديث همانگونه كه نقل شد ذكر كرده است - من خواهم گفت: حديثى را كه ما روايت كرديم، احمد در (الفاضل) آورده است، و در اسناد آن هيچ يك از كسانى كه پدر بزرگ آنها را تضعيف كرده نمى باشند، و اين حديث را بو داود در سنن خود و ترمذى و عموم محدثين روايت كرده ورزين آن را در جمع بين صحاح آورده است، عجيب آنكه چگونه جد من روايت اين حديث را در صحيح مسلم، به نقل از زيد بن ارقم نديده است...»(٨٣)، (من در ميان شما باقى گذاشتم آنچه را كه به آن تمسك كنيد هرگز گمراه نخواهيد شد، كتاب خدا و عترتم، اهل بيم).

اين اشكال متوجه خود ابن تيميه نيز مى شود، زيرا او قائل به وجوب تمسك به كتاب و سنت است. ولى بايد دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يكى باشد. يا لزوم تمسك به كتاب به تنهايى و يا به كتاب و سنت باهم و چون ابن تيميه وجوب تمسك به قرآن را به تنهايى انتخاب كرده پس ‍ در مقابل، تمسك به سنت واجب نخواهد بود و اين بر خلاف نظر خود ابن تيميه است زيرا او خود اهل سنت مى داند، همچنين نام كتابش منهاج السنه است نه منهاج القرآن.

اما اگر به عقيده او، حديثى كه نقل كرد نمى تواند حديث تمسك به كتاب و سنت را لغو كند بنابراين نمى تواند وجوب تمسك به كتاب و عترت را نيز لغو نمايد.

ابن تيميه به اين هم اكتفا نكرده است بلكه درباره ... و عترتى فانهما اميرالمؤمنين يفتقا حتى يردا على الحوض مى گويد: «اين را ترمذى روايت كرده و از احمد درباره آن سؤال شد و چندين نفر از اهل علم آن را تضعيف كرده و گفته اند: اين صحيح نيست»... اما جواب:

از سخن او چنين فهميده مى شود كه اين قسمت از حديث را جز ترمذى كسى روايت نكرده است، در حاليكه ديديم افراد زيادى از بزرگان اهل سنت و حفاظ آنها اين را نقل كرده اند، پس منظور او از جمله «ترمذى آن را روايت كرده» چيست؟!

آيا روايت ترمذى دلالت بر ضعف حديث مى كند؟!

و چه كسى از احمد پرسيد؟! و چه پرسد؟! و در كجا اين سخن مطرح شده است؟! مگر خود احمد آن را روايت و تاءييد نكرده است؟!

و چه كسانى آن را تضعيف كرده تا ابن تيميه بگويد: «چندين نفر»؟! و چرا آنها با نام نبرد؟!

سؤالهاى بسيارى متوجه ابن تيميه است، كه اگر بتواند جواب محكمى بر آنها بدهد از او مى پذيرم، اما اين سخن سست و مبهم او به هيچ و جه قابل نيست.

ولى اين عادت ابن تيميه است آن گاه كمر همت را براى گمراه كردن امت و پوشاندن حقايق ببندد.

اين بود اشكالهايى كه در اين مورد گفته شد، و تا آنجا كه من دنبال كرده ام كسى را نيافتم كه حديث ثقلين را بتواند مخدوش كند، حديثى كه به تواتر ثابت شده و بزرگان امت از حفاظ و محدثين اعتراف به درستى آن دارند، پس ديگر كسى جراءت مخدوش كردن آن را ندارد جز آنكه قلب مريضى داشته باشد، قلبى - ولعياذ بالله - پر از دشمنى و كينه نسبت به اهل بيت عليهم‌السلام .

حال كه به طور آشكار، درستى اين حديث ثابت شد بايد دلالت آن را مشخص كنيم و بدنبال آن بايد به اين دلالت ملتزم باشيم.

## دلالت حديث بر امامت اهل بيت عليهم‌السلام

دلالت اين حديث بر امامت اهل بيت عليهم‌السلام از روشن ترين و آشكارترين مسائل است البته به شرط انصاف زيرا حديث نشان دهنده وجوب پيروى از آنها در عقائد، احكام و آراء، و پرهيز از هر گونه مخالفت با آنها چه در قول و چه در فعل است، زيرا هر كارى كه خارج از گفته آنها باشد، خارج از قرآن به شمار مى رود و در نتيجه خارج از دين است. بنابراين آنها معيار دقيق شناخت صراط مستقيم و راه استوار مى باشند. هدايت جز از راه آنها و گمراهى جز مخالفت با ايشان نيست ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا: (تا وقتى كه به آن دو متمسك هستيد گمراه نخواهيد شد) زيرا تمسك به قرآن به معناى عمل است به آنچه در آن مى باشد، پس بايد اوامر قرآن به معناى عمل است تمسك به عترت. اگر؛ جمله اى شرطى وجود داشت، انجام آن شرط بايد نتيجه دهد جزاى مذكور در جمله را، و ضمير در بهما: ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا به كتاب و عترت با هم بر مى گردد، و مسلما هر كه قدرى آشنايى با زبان عربى داشته باشد اين را خواهد پذيرفت. بنابراين پيروى از اهل بيت عليهم‌السلام پس از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم واجب است، همانگونه كه پيروى از قرآن واجب مى باشد. اما اينكه اهل بيت عليهم‌السلام چه كسانى هستند درباره آن بحث خواهيم كرد، ولى در اينجا مى خواهيم ثابت كنيم كه امر و نهى، امامت و رهبرى بايد براى اهل بيت عليهم‌السلام باشد، اما مشخص كردن هويت آنها خارج از بحث اين حديث است. علماى اصول مى گويند ان القضيه لا تثبت موضوعها: (جمله موضوع خود را ثابت نمى كند)، پس در هر صورت اهل بيت عليهم‌السلام بايد خلفاى پس از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشند، و قول پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: انى تارك فيكم: (من در ميان شما باقى گذاشته ام) سخن صريح از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است مبنى بر خليفه قرار دادن آنها، و وصيتى است به امت براى پيروى از آنها. براى تأكيد آن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: فانظروا كيف تخلفونى فيهما: (ببينيد چگونه حرمت مرا در رفتار با آن دو به عنوان خليفه من نگه مى داريد)، خلافت قرآن كه واضح است، و اما خالفت اهل بيت عليهم‌السلام جز با امامت آنها امكان پذير نيست.

بنابراين كتاب و عترت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راهى خواهند بود كه ما را به رضوان الهى ميرسانند، زيرا آنها ريسمان خدا هستند كه ما را امر فرموده آن را محكم بگيريم واعتصوا بحبل الله (٨٥) خود در باب ما انزل فى البيت من القرآن: (آنچه در قرآن درباره اهل بيت عليهم‌السلام نازل شده است)، اين مطلب را آورده... وجوع كنيد.

قندوزى در كتاب (ينابيع الموده) اينگونه مطلب را نقل مى كند: درباره آيه شريفه: واعتصموا بحبل الله جميعا، ثعلبى از ابان بن تغلب نقل كرده كه جعفر الصادق عليه‌السلام گفت: ما ريسمان خداوند متعال هستيم كه مى فرمايد (به ريسمان خدا متوسل شده و متفرق نشويد). همچنين صاحب كتاب مناقب از سعيد بن جبير از ابن عباس نقل كرده است: كه نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوديم كه مردى اعرابى آمد و گفت: اى پيامبر، شنيده ام كه مى گويى ريسمان خدا در دست بگيريم، اين ريسمان خدا چيست كه بايد به آن متوسل شد؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست خود را به دست على زد و گفت: «از اين مرد پيروى كنيد او ريسمان محكم خدا است».(٨٧): باطل از هيچ سو به آن راه ندارد». بنابراين اهل بيت عليهم‌السلام آگاه به كتاب بوده و با آن مخالفت نمى كنند، نه در قول و نه در عمل، كه اگر هر گونه مخالفتى از آنها نسبت به كتاب عمدا يا اشتباها صادر شود، در اين حالت از قرآن به دور خواهند بود، در صورتى كه حديث صراحت دارد كه از آنها از قرآن جدا نخواهند شد تا بر حوض وارد شوند. پس اگر چنين نباشد سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نادرست خواهد بود، اضافه بر اينكه دلايلى از قرآن و سنت نيز اين معنا را تاءييد مى كنند. و ما آن موارد را بعدا خواهيم آورد.

دوم - كلمه «لن» تاءييديه، يعنى «هرگز»، نشان دهنده اين است كه تمسك به آن دو هميشه و در هر حال مانع از گمراهى است، و اين مساءله اتفاق نمى افتد مگر با تمسك به هر دوى آنها با هم، نه به يكى از آنها و براى اين معنى به قول پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روايت طبرانى توجه كنيم كه مى فرمايد: «بر آنها پيشى نگيريد كه هلاك مى شويد، از آنها عقب نمانيد كه هلاك مى شويد و به آنها چيزى را ياد ندهيد كه آنها از شما داناترند».

سوم عترت تا روز قيامت در كنار كتاب باقى مى مانند و هيچ زمانى خالى از از آن دو نخواهد بود، اين معنى را ابن حجر در صواعق خود چنين بيان مى كند: «احاديثى كه تأكيد بر تمسك به اهل بيت عليهم‌السلام دارند، دلالت مى كنند بر اينكه هميشه تا روز قيامت بايد كسى از آنها باشد كه شايسته تمسك نمودن به او باشد، همچنانكه قرآن عزيز نيز چنين است پس از اين خواهيم گفت كه چگونه آنها وسيله ماءمون بودن اهل زمين از عذاب خدايند، روايت گذشته نيز بر اين مطلب دلالت دارد، آنجا كه مى فرمايد: فى كل خلف من امتى عدول من اهل بيت عليهم‌السلام : ( در هر نسلى از امت من افراد عالى از اهل بيت عليهم‌السلام من مى آيند). و در ميان آنها كسى كه بيشترين حق را دارد كه به او تمسك جويد امام اهل بيت عليهم‌السلام و عالم ايشان على بن ابى طالب كردم الله وجهه مى باشد، آن هم به دليل آنچه از علم فراوان و استنباطات دقيق ايشان (٨٩) روزى كه هر گروهى از مردم را با امام خويش ‍ مى خوانيم).

# فصل چهارم: اهل بيت عليهم‌السلام چه كسانى هستند؟

اين بحث از روشن ترين بحث ها است، زيرا هيچ انسانى در شناخت اهل بيت عليهم‌السلام شكى ندارد مگر آن معاندى كه در برابر ادله قطعى مبنى بر وجوب پيروى از آنها راه فرارى ندارد، لذا سعى مى كند در شخص آنها تشكيك كند و اين چيزى بود كه من هنگامى كه با دوستان و برادران بحث مى كردم، خود شاهد بودم هرگاه يكى از آنها گريزى از ضرورت پيروى از اهل بيت عليهم‌السلام نمى يافت، سؤالهاى مبهمى بدين صورت مطرح مى كرد:

اهل بيت عليهم‌السلام چه كسانى هستند؟ مگر همسران او از اهل بيت عليهم‌السلام نيستند؟! مگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نفرمود: سلمان از ما اهل بيت عليهم‌السلام است؟!

بلكه ابو جهل نيز، مگر از اهل بيت عليهم‌السلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيست؟

ولى منظور از تمام اين سؤال ها چيزى جز انكار واقعيت حديث ثقلين و دلالت آن بر امامت اهل بيت عليهم‌السلام نيست، به اين اميد كه بتواند با اين سؤالهاى مبهم و نامشخص، عقل خود را متوقف و وجدان خويش را آرام كند، ولى هرگز نمى تواند چنين حجت مسلمى را ناديده بگيرد، چه بخواهد و چه نخواهد.

وقتى آنها چنين سؤال هايى را مطرح مى كردند مى گفتم: چرا شما همه چيز را آماده مى خواهيد، بدون آنكه خود را به زحمت اندازيد؟!... چنين افكار بسته اى بدرد نمى خورد. من مى توانم جواب بگويم و شما مى توانيد جواب هاى مرا رد كنيد، مى توانيد آنها را انكار كرده و نپذيريد زيرا شما رنج تحقيق را نكشيده و براى بدست آوردن جواب، خود را به زحمت نيانداخته ايد، مگر فقط من بايد جواب دهم؟

آيا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تنها به من فرموده كه از اهل بيت عليهم‌السلام پيروى كنم؟!

مگر همه ما مكلف نيستيم و بر من و شما همگى واجب نيست كه جواب را بيابيم، زيرا حجت بر ما اقامه شده است مبنى بر اينكه بايد پيرو اهل بيت عليهم‌السلام بوده، دين خود را از آنها بگيريم، بايد آنها را شناخته سپس پيرو ايشان شويم؟!

من نيز در اينجا سعى نمى كنم تمام دلايل را به تفصيل بياورم، بلكه اكتفا مى كنم به چند نكته روشن و هر كه بيش از اين مى خواهد بايد تحقيق كند.

## اهل بيت عليهم‌السلام در آيه تطهير

خداوند مى فرمايد: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّـهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (٩١) و اين آيه كه به وضوح دلالت بر عصمت اهل بيت عليهم‌السلام دارد، با بيانى كه داشتيم جز بر آنها منطق نمى شود زيرا آنها ثقل اين امت و ائمه هدايت كرد پس از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشند. و لذا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امر به پيروى از آنها نموده است، عصمت نيز در اين آيه كاملا روشن است، البته براى كسى كه قلب دارد يا گوش فرا دهد و حضور يابد، زيرا محال است مراد محقق نشود اگر اراده كننده خدا باشد، و علامت حصر «انما» شاهد بر اين است، و آنچه در اينجا مورد نظر ما است، اثبات اين مطلب است كه اين آيه درباره على، فاطمه، حسن و حسين نازل شده است.

## حديث كساء مشخص كننده هويت اهل بيت عليهم‌السلام

نزديك ترين و روشن ترين دليل، حديثى است كه در تفسير اين آيه وارد شده و اهل حديث آن را «حديث كسا» نامند، و در درستى و تواتر، از حديث ثقلين كمتر نيست.

الف - حاكم در كتاب خود (المستدرك على الصحيحين فى الحديث) روايت مى كند: «عبدالله بن جعفر بن ابى طالب مى گويد: وقتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديد كه رحمت در حال نزول است فرمود: ادعوا لى، ادعوا لى: (به سوى من بخوانيد)، صفيه گفت: چه كسى را اى رسول خدا؟! فرمود: اهل بيت عليهم‌السلام على، فاطمه، حسن و حسين را. آنها را آوردند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسا (پوشش) خود را بر آنها انداخت، سپس دستان خود را بالا برده عرض كرد: اللهم هولاء آلى فصل على محمد، و آل محمد (خدايا اينها خاندان من هستند، پس درود بفرست بر محمد و خاندان محمد)، و خداوند اين آيه: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّـهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا )(٩٣). حاكم مى گويد: اين حديث با شرط بخارى صحيح است. او حديث را در جاى ديگر به نقل از واثله روايت كرده و مى گويد: اين حديث صحيح است با شرط هر دو.(٩٥).

اين خبر به صورت هاى گوناگون در صحاح و كتب حديث و تفسير آمده است (٩٧)

در روايت حاكم در مستدرك است كه ام سلمه گفت: اى رسول خدا، من از اهل بيت عليهم‌السلام نيستم؟ فرمود: تو در راه خوبى هستى و اينها اهل بيت عليهم‌السلام هستند، خدايا اهل بيت عليهم‌السلام من سزوارترند.(٩٩). تا همين جا براى اثبات اينكه اهل بيت عليهم‌السلام همان اصحاب كسا هستند، آنهم با آن عبارتهاى واضح و الفاظ صريحى كافى است، بنابراين آنها ثقل قرآن اند كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حديث ثقلين به ما دستور داده به آنها متمسك شويم.

پس هر كه بخواهد معنى را مبهم نمايد و بگويد عترت به معنى خويشاوندى است، سخن او قابل قبول نيست، زيرا هيچ يك از علماى زبان اين را نگفته اند، ابن منظور «در لسان العرب» مى گويد: (عترت پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرزندان فاطمه رضي‌الله‌عنه هستند». اين قول ابن سيده است، اما از هرى رحمه‌الله مى گويد: زيد بن ثابت حديث ثقلين را از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده، سپس گفته است عترت، اهل بيت عليهم‌السلام اند. ابو عبيد و ديگران نيز چنين گفته اند: «عترت شخص، اسره و فضيله) به معنى خويشاوندان نزديك او است».

اين اثير مى گويد: «عترت يك فرد نزديكترين خويشاوندان وى اند». ابن اعرابى مى گويد: «عترت يعنى فرزندان شخص، نسل او، و هر كه از صلب او آمده است»، سپس مى گويد: پس عترت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرزندان فاطمه بتول عليها‌السلام اند (١٠١)

استدلال ابن كثير به اينكه سياق آيات ايجاب مى كند كه همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نيز بايد اهل بيت عليهم‌السلام دانست موردى ندارد، زيرا حجيت ظهور بستگى به يكنواخت بودن سخن دارد و واضح است كه در اينجا خطاب به مونث كه در آيات گذشته است تبديل به مذكر شده است، پس اگر منظور در اين آيه همسران ايشان بود بايد خطاب اينگونه باشد - انما يريد الله ليذهب عنكن الرجس اهل البيت و يطهر كن تطهيرا - زيرا آيات مخصوص زنان است، و لذا خداوند پس از اين آيه دوباره خطاب به مونث را از سر گرفته، فرموده است (وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّـهِ وَالْحِكْمَةِ)(١٠٣). و اين سخن عكرمه قابل قبول نيست زيرا با روايتهاى صحيح كه نقل شد تعارض دارد. رواياتى كه به صراحت مى گويد: اهل بيت عليهم‌السلام همان اصحاب كسا هستند.

و ديگر آنكه چه كسى عكرمه را تحريك كرده و او را عصبانى نموده است تا آنكه در بازارها فرياد بزند و مباهله بخواهد؟

آيا به خاطر محبت همسران پيامبر يا دشمنى با اصحاب كسا؟ و اگر حتمى بود كه اين آيه درباره همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است پس چه نيازى به مباهله است؟! شايد به اين خاطر بوده است و حتما چنين است كه عموم مردم آن را درباره على، فاطمه، حسن و حسين مى دانستند؟!

از سخن او نيز همين بر مى آيد: «آنگونه نيست كه شما خيال مى كنيد، بلكه درباره همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است»(١٠٥)

مقاتل نيز در دشمنى با اميرالمؤمنين عليه‌السلام و اشتهار به دروغگويى كمتر از عكرمه نيست، تا جائى كه نسائى او را در صف دروغگويانى قرار داد كه معروف به جعل حديث اند.(١٠٧)

مقاتل به مهدى عباسى گفته است: اگر بخواهى احاديثى در شاءن عباس به خاطر تو جعل مى كنم، ولى مهدى گفت: نيازى به آن ندارم.(١٠٩)

در صحيح ترمذى، مسند احمد، مسند طيالسى، مستدرك حاكم بر صحيحين، اسد الغابه، تفسير طبرى، ابن كثير و سيوطى آمده است كه: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدت شش ماه هرگاه كه براى نماز صبح از منزل خارج مى شد، در خانه فاطمه عليها‌السلام آمده مى فرمود: «الصلاه يا اهل البيت انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس ‍ اهل البيت و يطهركم تطهيرا

## اهل بيت عليهم‌السلام در آيه مباهله

درگيرى ميان دو جبهه حق و باطل در ميدان جنگ كارى دشوار است، ولى دشوارتر از آن وقتى است كه در ميدان محراب باشد، هنگامى كه در پيشگاه خداوند مطلع بر تمام غيب ايستاده و او را قاضى و حكم ميان يكديگر قرار مى دهند. در اينجا است كه كمترين ترديد و كمترين گناه موجب نابودى انسان خواهد شد و اين حديث مباهله، و لذا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى جنگ با كافرين هركه را كه توانايى حمل اسلحه دارد دعوت مى كند هر چند منافق باشد، ولى وقتى كه نحوه مبارزه از جنگ به دعا و مباهله به انصارى تبديل شد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى اين نحوه جديد از مبارزه هيچ يك از اصحاب خود را نخواند، زيرا در چنين موقعيتى كسى به پيش نمى رود مگر اين كه قلبى سالم و پاك از هر پليدى و گناه داشته باشد و چنين كسانى همان برگزيدگان نخبه اند، و مانند اينها در ميان مردم هميشه كمياب و اندك اند، هر چند كه آن مردم بهترين مردم روى زمين باشند.

پس اين نخبه گان برگزيده چه كسانى هستند؟

وقتى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با علماى نصارى به بهترين شيوه بحث و مجادله فرمود، از آنها جز كفر، عصيان و سركشى نديد، و ديگر راهى جز مباهله و توسل به خدا نمانده، بدين صورت كه هر يك افراد خود را دعوت نموده و سپس لعنت خدا را براى دروغگويان بخواهند. در اينجا بود كه فرمان الهى اينگونه نازل شد: (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّـهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ )(١١٢)

آنگاه تصميم گرفتند عقب نشينى كرده و مباهله را ترك گويند، و راضى به ذلت و پرداخت جزيه شدند. آرى توسط پنج تن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توانست آن مسيحيان را شكست داده و آنها را با ذلت و خوارى بر گرداند. و در اين باره رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «سوگند به آن كه جان من در دست او است، عذاب الهى بر اهل نجران در حال فرود آمدن بود و اگر بخشش خداوند نبود آنها تبديل به ميمون و خوك شده و دشتى كه در آن بودند پر از آتش مى شد، سپس خداوند نجران و اهالى اش حتى پرنده روى درخت را ريشه كن ساخته و سال بر هيچ نصرانى نمى گذشت»، والذى نفسى بيده، ان العذاب تدلى على اهل نجران، و لولا عفوه لمسخوه قرده و خنازير، و اضرم عليهم الوادى نارا و لا ستاءصل الله نجران و اهله حتى الطير على الشجر و ما حال الحول على النصارى كلهم.

ولى چرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تنها به اين پنج تن اكتفا كرده و اصحاب و همسران خود را نياورد؟

جواب اين سؤال در يك جمله است: اهل بيت عليهم‌السلام موجه ترين مردم پس از پيامبر نزد خدا هستند و پاك و بى آلايش اند. هيچكس غير آنها نتوانسته است چنين صفات والايى را كه خداوند براى اهل بيت عليهم‌السلام در آيه تطهير ذكر كرده است بدست آورد. و لذا مى بينيم كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اجراى دستور اين آيه چگونه توجه امت را به سوى مقام و منزلت اهل بيت عليهم‌السلام جلب نموده، و كلمه «ابناءنا: فرزندانمان» را در آيه بر حسن و حسين «نساءنا: زنانمان» را بر حضرت فاطمه زهرا عليه‌السلام و «انفسنا: نفوسمان» را بر على عليه‌السلام تطبيق داده است، زيرا امام على عليه‌السلام جزء زنان و فرزندان نمى تواند باشد، پس مسلما جز! كلمه «نفوسمان» بايد باشد، به علاوه اينكه اگر كلمه «نفوس» مخصوص خود پيامبر به تنهايى بود، در اين صورت دعوت كردن معناى درستى نداشت.

ايشان چگونه خود را دعوت مى كند؟!... و براى تاءييد اين مطلب اين سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در نظر بگيريم: انا و على من شجره واحده و سائر الناس من شجر شتى: ( من و على از يك درخت (يك اصل و اساس) بوده و بقيه مردم از درختان متفرق ديگراند).

پس اگر امام على عليه‌السلام نفس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، بنابراين بايد آنچه پيامبر از حق رهبرى و ولايت بر مسلمين دارد او نيز داشته باشد مگر يك مقام، آن هم مقام نبوت است همانگونه كه رسول الله عليه‌السلام در حديثى كه بخارى و مسلم نيز آن را آورده اند بيان فرموده است: يا على انت منى بمنزله هارون من موسى لا انه لا نبى بعدى: (اى على، منزلت تو نسبت به من مانند منزلت هارون نسبت به موسى است، جر اينكه پيامبرى پس از من نيست)(١١٤). فرمايش پيامبر مبنى بر اينكه اينها اهل من هستند نشان دهنده اين است كه اهل بيت عليهم‌السلام منحصر به اين چهار نفراند.

# فصل پنجم : ولايت على عليه‌السلام در قرآن

تلاش نهائى در بحث اول نياز به تلاش فكرى و روانى زيادى داشتم، از طرفى با وجدان خود بودم و از طرفى ديگر با دوستان و اساتيد خويش در دانشگاه، تا آنكه طورى قانع شدم كه ممكن بود در وجود خورشيد شك كنم ولى در آن نتيجه گيرى شك نمى كردم، و نتيجه حاصل همانگونه كه گفته شد اين بود كه بر ما واجب است از اهل بيت عليهم‌السلام پيروى كرده و دين خود را از آنها بگيريم. اين بود اولين باورهاى من براى مدتى از زمان كه در اين مدت نمى توانستم دقيقا وضع خود را مشخص و مذهبى براى خويش ‍ انتخاب كنم، هر چند وجدانم به من حكم مى كرد كه پيرو مذهب تشيع شوم، دوستان، افراد خانواده و همكلاسيها نيز همگى مرا شيعه بشمار مى آورند، بسيارى از آنها مرا «شيعى» يا «خمينى»! صدا مى كردند، هر چند من هنوز تصميم خود را نگرفته بودم، هر چند من هنوز تصميم خود را نگرفته بودم، شكى در آنچه بدان رسيده بودم نداشتم ولى نفس اماره وادار كننده به بدى ها مرا نهى كرده و وسوسه مى كرد كه: چگونه دينى را ترك مى كنى كه پدرانت را بر آن ديده اى؟!

و چه خواهى كرد با اين جامعه اى كه دور از عقيده تو است؟! اصلا تو كه هستى كه به اين حقايق رسيده باشى؟! آيا بزرگان علما از آن غفلت كرده اند؟! بلكه عموم مسلمين غفلت كرده اند؟!... هزاران سؤال و تشكيك ديگر كه معمولا بر من غالب شده و مرا به سكوت وا مى داشتند!، و گاهى عقل و وجدانم به ستوه مى آمدند... و به همين نحو كشمكش و جرز و مد، تنشهاى روحى و دوگانگى فكرى مرا رنج مى داد، نه راه فرارى، نه مونسى، نه دوستى و نه يارى.

به دنبال كتابهايى رفتم كه شيعه را رد مى كنند، شايد اينها بتواند مرا از اين وضعيت نجات دهند، و حقائقى را براى من روشن سازند كه بر من بوده است. جالب اينكه وهابيت مرا از جمع آورى اين كتابها بى نياز كرد، زيرا امام جماعت مسجد روستايمان هر كتابى را كه مى خواستم برايم تهيه مى كرد.

ولى پس از بررسى آنها مشكل من پيچيده تر و نا آرامى من بيشتر شد، زيرا گم گشته خود را در آنها نيافتم، آنها از بحث منطقى و بى طرفانه تهى بودند، آنچه در آنها بود سب، لعن و ناسزا بود و مجموعه اى از تهمت هاى دروغ كه در ابتداى كار حجابى را پيش روى من ايجاد كرد، ولى پس از بر طرف كردن تأثيرات تبليغاتى آنها، براى من روشن شد كه اينها از تارهاى عنكبوت هم سست تر است.

پس از آن تصميم بر ادامه بحث گرفته، هر چند نسبت به نتيجه اى كه در بحث اول بدان رسيده بودم باور داشتم، و به اميد ديدن حقيقت به طورى واضح تر روشن تر در اين راه با وسوسه هاى نفس خويش مبارزه كردم و در زمينه دلايل ولايت امام على عليه‌السلام كه صراحت در امامت ايشان دارد شروع به تحقيق نمودم. خوشبختانه مجموعه اى از دلايل در ذهن خود داشتم كه مرا به اين مطلوب مى رسانيد و على رغم كافى بودن اين دلايل براى هر انسان دارنده عقل درست و قلب سالم، مى خواستم اين تحقيق، فيصله كار باشد كه آيا سنى بمانم و معتقد به خلافت ابوبكر، عمر و عثمان باشم و يا شيعه شده و معتقد به امامت على عليه‌السلام باشم؟

بعد از تحقيق به نتيجه اى غير منتظره رسيدم! من تا كنون نتوانسته ام تعداد دلايلى را كه از راه نقل يا عقل به صراحت و كاملا آشكار امامت اميرالمؤمنين عليه‌السلام را اعلام مى دارد بشمارم، كه بعضى از اين دلايل كاملا واضح است و بعضى ديگر نياز به مقدمات طولانى دارد.

آنچه در اين فصل مى آورم گزيده اى است اندك، تا سخن كوتاه شده و جوينده حقيقت تشويق شود، زيرا معتقدم كه اين مختصر پس از شرح و توضيح كافى باشد:

(١) آيه ولايت

آيه شريفه: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّـهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) (١١٦):

(نسبت تو به من مانند منزلت هارون نسبت به موسى است، جز اينكه پيامبرى پس از من نيست).

از اين روايت مشخص مى شود كه هر چه هارون داشته على عليه‌السلام نيز دارد، پس على امامت، خلافت، وزارت و غيره را جز نبوت دارد، همچنانكه هارون دارد.

همگى يكباره از جا بر خواسته، گفتند: از كجا اين را مى گوئى؟!

گفتم: عجله نكنيد، موقعيت هارون نسبت به موسى چيست؟ مگر نه اينكه موسى گفت: (وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي ﴿[٢٩](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#20:29)﴾ هَارُونَ أَخِي ﴿[٣٠](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#20:30)﴾ اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي ﴿[٣١](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#20:31)﴾ وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي)

## دلالت آيه انما وليكم الله... بر ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام

پس از آنكه در بحث اول ثابت شد كه آيه درباره امام على عليه‌السلام نازل شده است، معناى آن چنين مى شود: انما وليكم الله و رسوله و على بن ابى طالب سرپرست و رهبر شما تنها خداست و پيامبر او و على بن ابى طالب».

كسى اشكال نكند كه چرا خداوند يك نفر را به صيغه جمع ياد كرده است؟

زيرا چنين چيزى در زبان عرب جايز است، و جمع در اين آيه براى بزرگ شمردن بوده، و شواهد بر آن فراوان است، مانند اين آيه(الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّـهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ ) (١١٩): «از آنها كسانى هستند كه پيامبر را آزار مى دهند و مى گويند او خوش باور گوشى است»، اين آيه درباره يكى از منافقين جلاس بن سيويله يا نبتل بن حرث و يا عتاب بن قشيره نازل شده است، (تفسير طبرى ج ١ ص ‍ ١١٦).

بعد از اين تنها بحث در معناى ولى باقى مى ماند.

شيعه معتقد است كه ولى در اين آيه به معناى كسى كه به انسان از خود او سزوارتر است آنها مى گويند: ولى امر مسلمين يعنى آنكه بيش از ديگران حق تصرف در امور آنها را دارد.

بر اين اساس شيعه قائل به وجوب پيروى از اميرالمؤمنين على عليه‌السلام است چون تنها او حق تصرف در امور مسلمين را دارد، به اين دليل كه خداوند با لفظ (انما) هر گونه ولى را براى ما رد كرده جز خدا و پيامبرش و آنكه درباره اش گفته است (آنها كه نماز را بر پا مى دارند و در حال ركوع زكات مى دهند) و اگر منظور از كلمه (ولى) محبت به يكديگر بر اساس دين بود نبايد مخصوص آنهايى باشد كه نام برده شدند، زيرا محبت در دين براى عموم مؤمنين است، خداوند مى فرمايد: (وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) (١٢١)، و احاديث در تاءييد اين مطلب به حد تواتر رسيده است، سيد هاشم بحرانى در كتاب «غايه المرام» بيست و چهارم حديث از اهل سنت و نوزده حديث از شيعه منى بر نزول آيه درباره على عليه‌السلام نقل كرده است دقت كنيد.

حال كه آيه مخصوص اميرالمؤمنين است پس مراد از ولى نبايد ولايت عمومى باشد به معنى يارى كردن و محبت، بلكه ولايتى است كه از نوعى مخصوص و نزديكتر است به « معناى كسى كه اولى به تصرف است». علامه مظفر در اين باره گفته است: «اگر فرض كنيم كه مراد از ولى يارى دهنده باشد، در اين صورت منحصر كردن يارى دهنده به خدا، رسول و على درست نيست مگر با ملاحضه يكى از دو جهت. اول آنكه: (يارى رساندن آنها به مؤمنين شامل قيام به امور ولايتى و تصرف در شوون اجتماعى آنها باشد كه در اين حالت به معناى مورد نظر بر مى گردد)، جهت ديگر اين است كه (يارى رساندن ديگران به مؤمنين در مقابل يارى آنها چيزى به شمار نيايد، كه در اين حالت نيز به مطلوب مى رسيم زيرا از لوازم امامت، يارى كامل مؤمنين است)(١٢٣): «خدا را اطاعت كنيد و پيامبر را اطاعت كنيد» امر به اطاعت تكرار شده است، از اينرو نتيجه مى گيريم كه اميرالمؤمنين تنها كسى است كه امام متقين و ولى امر مؤمنين است.

(٢) آيه تبليغ ولايت را به صراحت اعلام مى دارد

خداوند مى فرمايد: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّـهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ)(١٢٥)

كتابى كه ابن حجر به آن اشاره كرده، كتاب (الولايه فى طرق حديث الغدير)، تاءليف ابى عباس احمد بن محمد بن سعيد همدانى است، حافظ معروف به ابن عقده، متوفاى سال ٣٣٣. ابن اثير در (اسد الغابه) و ابن حجر عسقلانى از او بسيار نقل كرده اند.

عسقلانى يك جاى ديگر در كتاب (تهذيب التهذيب) ج ٧ ص ٣٣٧ پس از ذكر حديث غدير از او ياد كرده مى گويد: «ابو العباس ابن عقده، حديث را تصحيح كرده و سعى در جمع آورى طريق روايات آن نموده است، او توانسته است اين حديث را از زبان هفتاد صحابى يا بيشتر بدست آورد».

ابن تيميه نيز در ثبت طرق روايت حديث غدير به اين منصف اشاره كرده مى گويد: «ابوالعباس ابن عقده يك كتاب مستقلى در جمع آورى طرق آن نوشته است»(١٢٧).

٣ - ابو جعفر محمد بن جزير بن يزيد طبرى - صاحب تاريخ معروف - كتاب مستقلى در طرق حديث غدير نوشته است، كه صاحب كتاب - العمده - اين كتاب را نام برده مى گويد: «اين جرير طبرى صاحب تاريخ، خبر روز غدير و طرق روايت آن را از هفتاد و پنج طريق نقل كرده و كتابى به نام (كتاب الولايه) در اين باره نوشته است»(١٢٩) درباره (من كنت مولاه) مى گويد: محمد بن جرير كتابى در رابطه با آن نوشته است، ذهبى مى گويد من آن را ديدم و از زيادى طرق آن تعجب كردم»

ابن كثير نيز در تاريخ خود از كتاب ابن جرير نام برده مى گويد:

«كتابى را ديدم كه احاديث غدير خم در دو جلد بزرگ در آن جمع آورى شده است» (١٣١).

مصادرى كه نزول آيه تبليغ درباره على عليه‌السلام را ثبت كرده اند

اما در رابطه با نزول آيه (یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ... )افراد زيادى آن را درباره اميرالمؤمنين، آورده اند از جمله:

١ - سيوطى در (الدر المنثور) در تفسير اين آيه از ابن ابى حاتم و ابن مردويه و ابن عساكر نقل كرده كه به طور مستند از ابى سعيد روايت كرده اند كه: (اين آيه در روز غدير خم در حق على بر رسول الله نازل شد)، همچنين سيوطى از ابن مردود به طور مستند نقل كرده كه ابن مسعود گفت: در زمان رسول الله مى خوانديم: (یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ ) ان عليا مولى المؤمنين و ان لم تفعل فما بلغت رساله و الله يعصمك من الناس : «اى پيامبر (به مردم) برسان آنچه را كه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است مبنى بر اينكه على مولا مؤمنين است، و اگر (او را معرفى) نكنى رسالت او را انجام نداده اى و خداوند تو را از مردم نگاه مى دارد)(١٣٣).

٣ - حافظ ابو بكر فارسى در كتاب (مانزول من القرآن فى امير المؤمنين) به طور مستند از ابن عباس نقل مى كند كه اين آيه در غدير خم در حق على بن ابى طالب نازل گرديد.

٤ - حافظ ابو نعيم اصبهانى با سند از اعمش روايت كرده، از عطيه كه گفت: اين كه گفت: اين كه آيه روز غدير خم بر رسول الله نازل شد.(١٣٥)

٦ - بدرالدين بن العينى الحنفى، در (عمده القارى بشرح صحيح البخارى) مى گويد: ابو جعفر محمد بن على الحسين گفت: معناى آيه اين است كه برسان (به مردم) آنچه از طرف پروردگارت در فضيلت على بن ابى طالب رضي‌الله‌عنه نازل گرديد. وقتى كه اين آيه نازل شد پيامبر دست على را گرفت و گفت: (هر كه من مولاي اویم، على مولاى او است).

## متن سخنرانى

دهها ماءخذ ديگر نيز نزول آن را درباره على بن على طالب ثبت كرده اند، ما از بين همه اين روايتهاى مختلف، روايت حافظ ابو جعفر محمد بن جرير طبرى را انتخاب مى كنيم:

طبرى به طور مستند در كتاب (الولايه فى طريق احاديث الغدير) چنين روايت مى كند: «زيد بن ارقم مى گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بازگشت از حجه الوداع، در غدير خم پياده شد، نزديك ظهر بود و هوا بسيار گرم، پيامبر دستور داد زمين اطراف را پاكسازى نمودند، سپس ندا داد كه نماز جماعت برپا مى كنيم. همگى گرد آمديم، ايشان سخنرانى پر معنايى فرمود، سپس گفت: خداوند متعال اين آيه را بر من نازل فرموده است: (آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان، كه اگر نكنى رسالت او را انجام نداده اى، و خداوند تو را از مردم نگاه مى دارد).

و جبرئيل از طرف پروردگارم به من امر كرد كه در اين مكان بر پاخيزم و به هر سفيد و سياهى اعلام بدارم كه على بن ابى طالب بردار، وصى و خليفه من و امام پس از من مى باشد. از جبرئيل خواستم كه خدا مرا به معاف بدارد زيرا مى دانم كه پرهيزگاران اندك بوده و آزار دهندگان و ملامت كنندگان بر من به خاطر همراهى زياد من با على و توجهم به او، بسياراند تا جائيكه مرا گوش ناميده اند، و خدا فرموده است: (وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ ۚقُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَّكُمْ ) (١٣٧) درباره على نازل شده است.

اى مردم، (ايمان بياوريد به خدا و به رسولش و به نورى كه با او نازل شده است)(١٣٩). آن نور الهى در من بوده، سپس در على و بعد از او در نسل او تا مهدى قائم است.

اى مردم، پس از من پيشوايانى خواهند آمد كه (پيروان خود را) به سوى آتش مى خوانند، و روز قيامت هرگز پيروز نخواهند بود، خدا و من از آنها بيزاريم، آنها با ياران و پيروانشان در پائين ترين جاى جهنم اند، آنان خلاف را غاصبانه به سلطنت تبديل خواهند كرد، آنگاه خداوند به حساب شما اى جن و انس خواهد رسيد، و شعله هائى از آتش و دود بر شما مى فرستد و نمى توانيد از كسى يارى بطلبيد».

اين خطبه نياز به شرح و توضيح ندارد، هر عاقلى مى تواند در آن تاءمل كند.

از اين سخنرانى كاملا روشن مى شود كه پيروى از امام على عليه‌السلام واجب است، اين سخنرانى كاملا رد مى كند كسى را كه معتقد است «ولى» در اينجا به معنى ياور يا دوست مى باشد، زيرا قرينه هائى كه از موقعيت سخنرانى و از متن آن بدست مى آيد چنين معنايى را مى پذيرد؟ اگر چنين بگويد در واقع پيامبر را به انجام كارهاى بيهوده متهم كرده است، به علاوه متن سخن پيامبر را به انجام كارهاى بيهوده متهم كرده است، به علاوه متن سخن پيامبر نيز آن وصى و خليفه من بوده و امام پس از من خواهد بود»، و همچنين: «خداوند او را براى شما ولى و امام قرار داده و اطاعت از او را بر هر كسى واجب دانسته است».

مساءله ولايت يك مساءله آسانى نيست، تمام اسلام بر آن تكيه دارد، مگر اسلام به معنى تسليم نيست؟!

پس آن كه تسليم رهبرى الهى نشده و از دستورات آن اطاعت نكند، آيا مى توان او را مسلمان دانست؟!

پاسخ منفى است وگر نه دقيقا به تناقص مى رسيم، از نظر قرآن پيروى از رهبريهاى نا سالم و تسليم در مقابل آنها نوعى شرك است.

خداوند مى فرمايد: (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّـهِ)(١٤١)، امروز دين شما را به عنوان آئين براى شما پذيرفتم.

بسيارى از محدثين شهادت داده اند كه اين آيه در حق على عليه‌السلام است، امينى در كتاب (الغدير) ج ١ ص ٢٣٠ الى ص ٢٣٧ شانزده ماءخذ را شمرده ماءخذ را شمرده است، و بنابراين تكميل دين و كامل شدن نعمت با ولايت على عليه‌السلام است.

از اين رو مى توان صحبت اينگونه روايات را كه مى گويد:

قبول اعمال از بنده مشروط به ولايت اهل بيت عليهم‌السلام است احتمال داد زيرا آنها همان راهى هستند كه خداوند به ما فرمان داده آن راه را دنبال كنيم. خداى متعال مى فرمايد(قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَ )(١٤٣)

على عليه‌السلام مى فرمايد: «در دنيا خيرى نيست مگر براى دو نفر، كسى كه هر روز نيكى بيشتر نمايد و كسى كه گناه خود را با توبه جبران كند! ولى چگونه توبه او قبول مى شود؟ به خدا سوگند اگر آنقدر سجده كند تا گردنش بشكند خداوند توبه او را نمى پذيرد مگر با ولايت ما اهل بيت عليهم‌السلام.

انس ابن مالك از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت مى كند كه فرمود: «اى مردم كه به سوى من مى آئيد، هر گاه نام آل ابراهيم عليه‌السلام ، برده شود روى شما باز مى شود (خوشحال مى شويد)، ولى اگر نام آل محمد برده شود گويا دانه انار در چشم شما فشرده شده است. گرفته مى شويد؟ سوگند به آنكه مرا به عنوان پيامبرى بر حق فرستاد، اگر كسى از شما در روز قيامت با اعمالى به اندازه كوه بيايد ولى ولايت على بن ابى طالب عليه‌السلام را نداشته باشد خداوند او را با صورت در آتش ‍ خواهند انداخت»

# فصل ششم: شورى و خلافت اسلامى

## بررسى دلالت آيات شورى

در گذشته و حال مسلمانان اختلاف بسيار شديدى در چگونگى تعيين امام و خليفه داشته اند، اين اختلاف در گذشته، در واقعيت علمى و چگونگى پياده كردن آن در خارج متبلور بود و كمتر بحث تئورى و فكرى آن مطرح مى شد، اما امروزه اختلاف تنها در جهت فكرى آن مى شد، اما امروزه اختلاف تنها در جهت فكرى آن است و از محدوه بحث و بررسى و استدلالهاى تئورى خارج نمى شود.

براى همكارى در حل اين اختلاف، دوست دارم دلالت آيات شورى را در قرآن كه نظر اهل سنت مبتنى بر آن است بررسى كنم، سپس به واقعيت علمى شورى پس از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و انقلابى كه بعد از ايشان صورت گرفت بپردازيم.

خداوند مى فرمايد: (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّـهِ لِنتَ لَهُمْ ۖ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ۖفَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ ۖ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّـه إِنَّ اللَّـهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ) (١٤٦)، و اگر آن دو (زن و شوهر) با رضايت يكديگر و مشورت بخواهند كودك را (زودتر) از شير بازگيرند، گناهى بر آنها نيست و اگر (با عدم توانائى يا عدم موافقت مادر) خواستيد دايه اى براى فرزندان خود بگيريد گناهى بر شما نيست، بشرط آنكه حق گذشته مادر را به طور شايسته بپردازيد، و از خدا بپرهيز و بدانيد خدا به آنچه مى دهيد بينا است.

در آيه اى ديگر خداوند فرموده است: (وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ) (١٤٨): «و اگر آن را به پيامبر و پيشوايان خود ارجاع دهند، از ريشه هاى مسائل آگاه خواهند شد».

طبق آيه: و شاورهم فى الامر فاذا عزمت فتوكل على الله، اين نوع از شورى داراى سه پايه است:

١ - ضرورت وجود مشاورين، تا اينكه مشورت انجام پذير باشد و لفظ (هم) در كلمه (و شاورهم: با آنها مشورت كن) دلالت بر آن مى كند.

٢ - وجود ماده و موضوع مشورت، تا اينكه چنين شورايى بر پا شود.

٣ - ولى امرى كه شورى را اداره كند، و امر در پايان كار، امر او خواهد بود، و ضمير تاء مخاطب در (فاذا عزمت فتوكل...) دلالت بر آن دارد، و شكى كه اگر موضوع شورى مساءله اى كلى بود كه تمام مسلمين را در بر مى گرفت، كسى كه حق فيصله كار دارد ولى امر مسلمين مى باشد.

اگر هر يك از سه پايه اى كه بدان اشاره منهدم شود، در اينصورت شوراى شرعى كه با دستور اسلام بر پا مى شود، نمى تواند كامل باشد، كه اگر ولى امر موجود و مشاور نيز موجود باشد، ولى موضوعى براى شورى وجود نداشته باشد، به هيچ وجه مشورتى انجام نخواهد شد زيرا مطلبى نيست كه درباره آن بحث و مشورت پيش بيايد. و اگر ولى امر موجود و موضوع مشورت نيز موجود باشد ولى مشاور نباشد، در اين حالت عنوان كار از شورى به تعيين و دستور، تغيير مى يابد.

چنانچه جمع مشاورين موجود و موضوع شورى نيز وجود داشته و لكن ولى امر موجود نباشد، در اين صورت شورى به شكل شرعى خود كه خداوند آن را در قرآن مقرر ساخته است برگزار نخواهد شد. خداوند در كتاب خويش يك قيم براى شورى لازم دانسته كه امر در اختيار او باشد، و الا اگر هر يك از مشاورين نظرى دهد، راءى نهائى به دست چه كسى خواهد بود؟!

چنين شوراى غير شرعى نمى تواند تصميماتى شرعى اتخاذ كند كه مسلمين ملزم به پذيرش آن باشند، زيرا وجود چنين شورايى به طور آشكار با آيه شريفه مخالفت دارد. آيه تأكيد مى كند كه امر در پايان در دست ولى امر است( فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّـهِ إِنَّ اللَّـهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ): «پس اگر تصميم گرفتى، بر خدا توكل كن».

ممكن است اشكال بگيرند كه اين آيه:( وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِفَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّـهِ إِنَّ اللَّـهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ) مخصوص رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، پس وجود ولى امر در شورى ضرورتى نداشته و مى توان، به دليل آيه: (وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ )، كه ظاهر آيه ولى امرى ندارد كه تصميم گرفته و توكل كند، آنگونه كه در آيه قبل بود بدون او شورى را بر پا كرد.

جواب اين اشكال به اين صورت است:

١ - هرگونه حق كه براى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ثابت شده است، براى ولى نيز ثابت است، به دليل اين آيه: (أَطِيعُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ): خدا را اطاعت كنيد، و پيامبر و اولياء امر خود را اطاعت نمائيد.

پس مشخص مى شود كه اطاعت از ولى امر از همان نوع اطاعت از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، به دليل وجود عطف به طور قطعى، مضاف بر آن كه يك لفظ (اطيعوا) براى هر دو به كار رفته است: (وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ)، كه اگر لفظ (اطيعوا) را براى بار سوم جهت اولى الامر مى گفت، در اين صورت مى توانستيم بگوئيم كه اختلافى ميان دو اطاعت وجود دارد.

٢ - شوارئى كه خداوند در مسائل عمومى كه شامل تمام مسلمين مى شود تعيين كرده است از يك نوع است: :( وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِفَإِذَا فَتَوَكَّلْ). حال اگر بخواهيم نوعى ديگر از شورى را در نظر بگيريم بايد دليل شرعى داشته باشيم، زيرا آثارى شرعى بر آن مترتب است مانند وجوب اطاعت از مقررات اين شورى.

اما استدلال به آيه (وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ ) براى وجود نوعى ديگر از شورى درست نيست زيرا اين آيه بدون هيچگونه ترديد يا اختلاف نظر بر رسول الله نازل شده است، يعنى اينكه اين آيه در حالى كه ايشان در ميان مسلمين زندگى مى کرده نازل شده است و در اين حالت نه عقل زندگى مى كرده نازل شده است و در اين حالت نه عقل اجازه مى دهد و نه شرع كه مسلمين در امر كلى كه مربوط به همه مسلمين است بدون آنكه به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مراجعه كنند به مشورت بنشينند، چنين كارى بسيار قبيح و دور از ذهن است، پس بايد ايشان در چنين مشورتى شركت كند و ضمير «هم» در وامرهم شورى... شامل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز مى شود، وانگهى، مجموعه اين آيات درباره صفات مؤمنين رستگار سخن مى گويد: (فَمَا أُوتِيتُم مِّن شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۖ وَمَا عِندَ اللَّـهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿[٣٦](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#42:36)﴾ وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ ﴿[٣٧](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#42:37)﴾ وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُون) (١٥٠): «محمد جز يك پيامبر نيست كه پيامبرانى قبل از او آمده اند، پس هر گاه او بميرد يا كشته شود، آيا شما به گذشته خويش بر مى گرديد؟» اگر در اين آيه تاءمل كنیم، مشخص مى شود كه خطاب آيه به مسلمين است زيرا منقلب شدن كافر معنى ندارد و نمى توان آيه را مربوط به مسيلمه كذاب دانست زيرا او در زمان رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقلب شده است.

چنين چيزى معقول نيست كه خدا و رسول، مساءله را ميان مسلمين رها كنند، در حاليكه خداوند مى داند كه عدم تعيين ولى و سرپرستى كه به او پناه ببرند سبب بروز اختلاف و درگيرى ميان آنها خواهد شد، همانگونه كه تاريخ بر اين مدعى شهادت مى دهد، زيرا نبودن ولى امر سبب تمام اختلافى است كه ميان مسلمين واقع شده است، و انحراف به آنجا كشيده شد كه حكومت مسلمين بدست افرادى فاسق و فاسد افتاد كه هيچگونه حيا، اختلاف و يا دين را نمى شناختند و اگر مى خواهى بيشتر مطمئن شوى، به چهارده قرن پيش باز گرد و توقفى كوتاه در زمان بنى اميه و بنى عباس داشته باش تا ببينى چگونه براى مدتى از زمان بر مردم مسلط شدند: امراء و حكام آنها را مشاهده كن چگونه علنا شراب مى خوردند، بهترين لباس هاى ابريشم و طلا را بر تن سگها و ميمون ها نموده با آنها بازى مى كردند؟ و هزاران كار زشت و قبيحى كه از نوشتن آنها حيا مى كند.

تمام اينها دلالت بر سوء انتخاب مردم و عقيم اساس نظريه شورى دارد، زيرا كسى كه امروز او را انتخاب مى كنيم، شايد فردا او را منفور بدانيم، ولى بعد از تعيين نمى توان او را عزل كرد. مگر مسلمين تمام سعى خود را براى عزل عثمان به كار نبستند ولى او نپذيرفته، گفت: «پيراهنى را كه خدا بر تنم پوشانده، از تن نمى كنم».

اكنون نادرستى دو دليلى كه گروه اول بدان استناد كرده اند تا شورى را به عنوان اساس انتخاب خليفه براى اداره امور مسلمين پس از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار دهند ثابت گرديد، و براى ما آشكار شد كه اين دو دليل از موضوع رهبرى و خلافت به دورند.

حال كه نادرستى اين دو دليل را ثابت كرديم، باز مى گرديم و چشم پوشى مى كنيم، بلكه كاملا چشمانمان را مى بنديم و خود را ناآگاه مى پنداريم. سپس مى پذيريم كه اين دو دليل درباره خلافت و رهبرى حجت اند، آيا تمام اين تجاهل، چشم پوشى و پذيرش مى تواند اشكال اين نظريه را برطرف سازد و (ابهام تشريعى) آن را در روش و نحوه اجرا حل كند؟ اين دو دليل هيچ انحرافى را اصلاح نكرده و على رغم تمام اشكالهايى كه اين نظريه پيچيده و چند بعدى در بر دارد هيچ نقصى را جبران نمى كند، زيرا چنين نظريه اى نياز به تحديد مفاهيم و تفصيل در معنى دارد، همچنين دو متن مورد نظر هيچ يك از موازين شورى و مقررات و چگونگى تنظيم آن را مشخص ننموده و روش اجراء و پياده كردن آن را نيز تعيين نكرده است.

ما نه در احاديث و رواياتى كه از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده و نه در سيره پيامبر جايى را سراغ نداريم كه ايشان مساءله شورى را مطرح كرده و امت را بر اجراى آن ملزم دانسته باشد و اگر چنين چيزى بود، مطمئنا بدست مى آورديم كه چگونه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حدود آن را مشخص نموده و امت را براى استفاده از اين قانون چه از نظر فكرى و روحى، چه از نظر سياسى آماده مى ساخت.

و يا لااقل چندين نفر را تربيت مى كرد تا بتواند اين تجربه را پس از ايشان پياده نموده، آن را رهبرى كنند و بر تشريع و اجراى آن نظارت داشته باشند. و همانگونه كه بيان شد، اين استدلال ها قادر به جواب دادن اين همه ابهام نيستند. پس به كجا مى رويد و چگونه قضاوت مى كنيد!

## واقعيت عملى شورى

شورى و سقيفه بنى ساعده مورخين مى گويند خلافت ابوبكر بر اساس انتخاب وى در سقيفه بنى ساعده بوده است و اين انتخاب در واقع، مشروعيت اساسى خلافت ابوبكر بر مسلمين است. بنابراين يك مسلمان در صورتى خود را پيرو خلافت مى بيند كه نسبت به سقيفه ايمان و پذيرش داشته و آن را تنها راه تعيين خليفه مسلمين بداند. و چون ما در بحث گذشته باطل بودن نظريه شورى براى تعيين خليفه مسلمين را ثابت كرديم، به نظريه شورى به شمار مى آيد داشته باشيم، تا بدانيم تا چه حد اين حادثه سالم برگزار شده و به دنبال آن مشخص گردد كه آيا بايد بدان ملتزم بود و از آن تبعيت نمود يا خير.

## سقيفه در تاريخ طبرى

طبرى اين حادثه را به طور مفصل در تاريخ خود ج ٣ نقل كرده، كه در اينجا در حد نياز مختصرى از آن را از الى بيان مى كنيم:

انصار در سقيفه بنى ساعده اجتماع كرده، جنازه پيامبر را به عهده خانواده اش گذشتند تا او را غسل دهند. آنها گفتند: بعد از محمد كار را به سعد بن عباده واگذاريم، و سعد را در حاليكه مريض بود بدانجا آوردند... او سخنرانى كرده، ابتدا خداوند را حمد و ثنا گفته، سپس سابقه انصار پيامبر و اصحابش را با تكريم و احترام پذيرفته و با دشمنان پيامبر جنگيدند تا آنكه اعراب به دين اسلام در آمدند، و پيامبر در حالى كه از دنيا رفت كه از آنها راضى بود، سپس سعد گفت: اين امر را بدست بگيريد و ديگران را شريك خود نكنيد. انصار همگى جواب دادند كه درست نظر دادى و سخن صحيحى بر زبان آوردى، ما نيز هرگز از راءى تو سر باز نزده و كار را به عهده تو واگذار مى كنيم. سپس آنها با يكديگر به گفتگو پرداخته و گفتند: ولى چه خواهد شد اگر مهاجرين قريش نپذيرفتند و گفتند: ما مهاجرين با رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اولين صحابه او بوده و ما عشيره و ياران او هستيم، پس چرا مى خواهيد كار را پس از او از ما بگيريد؟، آنگاه عده اى از انصار گفتند: در اين صورت خواهيم گفت: اميرى از ما و اميرى از شما باشد.

سعد بن عباده گفت: اين اولين ضعف شما است.

ابوبكر و عمر موضوع انصار را شنيده، فورا خود را همراه با ابوعبيده جراح به سقيفه رساندند، اسيد بن حضير، عويم بن ساعده و عاصم بن عدى از قبيله عجلان نيز به دنبال آنها آمدند. در آنجا ابوبكر - پس از آنكه عمر را از سخن گفتن منع كرد - به سخنرانى پرداخت. ابتدا حمد و ثناى خدا را بجاى آورد، سپس سابقه مهاجرين را به عنوان اولين كسانى از اعراب كه پيامبر را تصديق كردند يادآور شده و گفت: (آنها اولين كسانى هستند كه خدا را در زمين عبادت كرده و به پيامبر ايمان آوردند، آنها ياران و عشيره او بوده و پس از او نيز مستحق تر از همه مردم به اين امر مى باشند، و هر گاه كه به ستيزه با آنها بپردازد (بنابراين بعد از مهاجرين نخستين، به نظر ما كسى به درجه شما نمى رسد، پس از مهاجرين نخستين، به نظر ما كسى به درجه شما نمى رسد، پس امراء از ما و وزراء از شما باشد).

آنگاه حباب بن منذر بپا خاسته، گفت: اى گروه انصار، كار خويش را بدست خود بگيريد كه ديگران زى سايه شما به سر مى برند و هيچكس جراءت مخالفت با شما را ندارد، و با يكديگر اختلاف نكنيد كه راءى شما بى ارزش ‍ شده و كار از دستتان خارج مى شود، اما اگر اينها جز سخن خود نپذيرفتند پس اميرى از ما و اميرى از آنها باشد.

عمر گفت هرگز! امكان ندارد دو نفر بر يك كار به توافق برسند، به خدا سوگند اعراب نخواهند پذيرفت كه شما بر آنها رياست كنيد در حالى كه پيامبر آنها از شما نيست، ولى اعراب مانعى نمى بينند كه كار خود را به دست كسانى دهند كه نبوت در آنها بوده و ولى امرشان از ميان آنها برخاسته است. ما بر هر كه ايمان آورده است حتى آشكار و دليلى محكم داريم. چه كسى در حكومت محمد و رياست او رقيب ما است. در حالى كه ما از ياران و عشيره او هستيم، مگر آنكه به دنبال باطل رفته، به سوى گناه روى آورده و خود را به هلاكت رسانده باشد؟!

حباب بن منذر ايستاد گفت: اى گروه انصار، كار خود را دست بگيريد و سخن اين مرد و يارانش را نشنويد، كه آنها سهم شما را در اين كار از دستتان خواهند گرفت و اگر آنچه را كه خواستيد نپذيرفتند، آنها را از اين شهر بيرون كنيد و كار خود به عهده بگيريد. به خدا سوگند شما مستحق تر به اين امر مى باشيد، زيرا با شمشيرهاى شما بود كه تسليم اين دين شد آنكه حاضر نبود تسليم شود. به راى من عمل كنيد كه بهترين راءى را دارم. به خدا سوگند اگر بخواهيم كار را به صورت اول در مى آوريم.

عمر گفت: پس خدا تو را بكشد.

او گفت: بلكه تو را بكشد.

ابو عبيده گفت: اى گروه انصار، شما اولين كسانى بوديد كه پيامبر را يارى نموديد، مبادا اولين كسى كه دين را تغيير داده و منحرف شويد.

آنگاه بشير بن سعد خزرجى پدر نعمان بن بشير قيام كرد و گفت: اى گروه انصار، به خدا سوگند اگر ما فضيلتى در جنگ با مشركين و سابقه اى در اين دين داريم، جز رضايت خداوند و اطاعت از پيامبر و كوشش براى خودمان هدف ديگرى نداشتيم، پس سزاوار نيست كه بدين خاطر و خدا بر ديگران منت گذاريم، ما كه به خاطر دنيا چنين عمل نكرديم و خدا ولى نعمت ما و از ما بر خود ما سزاوارتر است. به خدا سوگند، كه حق تعالى مرا در حال نزاع با آنها هرگز نخواهد ديد، پس از خدا بترسيد و با آنها مخالفت نورزيد و درگير نشويد.

ابوبكر گفت: اين عمر و اين ابو عبيده، هر كدام را خواستيد با او بيعت كنيد.

آن دو نفر گفتند: به خدا سوگند، با بودن تو ما ما كار را به عهده نخواهيم گرفت...

عبدالرحمن بن عوف گفت: اى گروه انصار، به شما هر چه فضل داشته باشيد ولى مانند ابوبكر، عمر و على ميان شما نيست.

منذر بن ارقم ايستاد و گفت: ما فضيلت آنهائى كه نام بردى انكار نمى كنيم، و در ميان آنها كسى است كه اگر اين امر را بخواهند كسى را او مخالفت نمى كنيم، و در ميان آنها كسى است كه اگر اين امر را بخواهد كسى با او مخالفت نمى كند - منظور على ابن ابى طالب عليه‌السلام است.

انصار . يا گروهى از آنها . گفتند: جز با على بيعت نمى كنيم.

عمر مى گويد: در اين وقت سر و صدا و سخن هاى پراكنده زياد شد و من از اختلاف ترسيدم و لذا گفتم: دستت را دراز كن تا با تو بيعت كنم... وقتى آن دو نفر رفتند كه با او بيعت كنند، بشير بن سعد زودتر خود را به او رساند، حباب بن منذر گفت: اى بشير، نافرمانى كردى و پسر عموميت را از رياست محروم ساختى؟

گفت: به خدا سوگند نه، ولى من ترسيدم كه با اين قوم بر سر چيزى در گير شوم كه خداوند آن را براى آنها قرار داده است.

آنگاه قبيله اوس كه رفتار بشير بن سعد را ديد، ادعاى قريش را دانسته واز تقاضاى قبيله خزرج مبنى بر امارات رئيسشان سعد بن عباده مطلع شدند، به يكديگر گفتند .و اسيد بن حضير نيز ميان آنها بود به خدا سوگند، اگر يكبار كار به دست قبيله خزرج بيافتد، آنها براى هميشه فضيلتى بر شما خواهند داشت و هيچگاه از اين رياست سهمى به شما نخواهند داد، پس ‍ بشتابيد به بيعت ابوبكر.

آنها برخاستند و با ابوبكر بيعت نمودند و سعد بن عباده با قبيله اش خزرج در كار خود شكست خوردند... و مردم از هر سو جهت بيعت به سوى ابوبكر روى آوردند كه نزديك بود سعد بن عباده زير دست و پاى مردم پايمال شود.

افرادى از ياران سعد گفتند: مواظب باشيد، سعد را نيازاريد.

عمر گفت: او را بكشيد، خدا او را بكشد.

سپس بالاى سر او ايستاد و گفت: خواستم تو را چنان بكوبم كه استخوانت خرد شود.

آنگاه قيس بن سعد ريش عمر را گرفت و گفت: به خدا سوگند، اگر يك موى از سر او كم كنى، يك دندان سالم برايت نخواهد ماند.

ابوبكر گفت: آرام باش، اى عمر! در اين وقت ملايمت بهتر است. عمر از او دور شد.

سعد گفت: به خدا سوگند، اگر توانى در من بود، و قدرت ايستادن داشتم، چنان غرشى در شهرها و كوچه ها از من مى شنيدى كه تو و يارانت را سنگ كوب مى كرد، به خدا سوگند تو را به گروهى ملحق مى كردم كه در ميان آنها رعيت بودى نه ارباب مرا از اين مكان ببريد.

سپس او را از آنجا برده و به منزلش رساندند.

اين قضيه نياز به شرح و توضيح ندارد بلكه خود به خود بيانگر چگونگى به خلافت رسيدن ابوبكر است... چيزى كه كاملا از شورى به دور است، كه شورى هيچ متناسب با اين مكان دور افتاده نيست، سقيفه بنى ساعده در مزرعه اى خارج از شهر مدينه مناسب تر است، زيرا مسجد جايگاه اجتماع مسلمين و مركز مشاوره درباره امور دين و دنيا بوده است. از نظر زمانى نيز هيچ وقت مناسبى نبوده است، كه هنوز رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دفن نشده و بدن پاك و مطهر ايشان بر زمين مانده بود. پس چگونه به خود اجازه دادند پيكر مقدس آن حضرت را به حال خود گذاشته و درگير امر خلاف شوند، در حالى كه پيشوايان و بزرگان صحابه مشغول تجهيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند.

حال، كدام عاقلى اين را شورى مى داند؟

در واقع آنها درباره خلافت قدرتمند اسلامى كه توسط آن وحدت و كيان مسلمين حفظ مى گردد بحث نكردند و سخنان آنها گوياى اين مطالب است.

مثلا اين كه سعد گفت: كار را به خود اختصاص داده و ديگران را شريك نكنيد.

آنان جواب دادند: نظر درستى ارائه كردى و سخن خوبى گفتى ما از سخن تو تجاوز نمى كنيم.

و يا قول عمر: چه كسى در قدرت و حكومت محمد با ما رقابت مى كند؟!.

و قول حباب: مواظب باشيد و سخنان او و يارانش را گوش ندهيد كه سهم شما را از دستتان مى برند.

اين سخنان نشان دهنده روحيه اين قوم است آنها نيز قدرت و سلطنت چيزى را نمى جويند.

و علاوه بر آن، الفاظ تند و تيزى كه ميان صحابه رد و بدل شد، آن هم پس از بيست و سه سال كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در تربيت آنها كوشيد. مثلا عمر به حباب گفت: خدا تو را بكشد، و حباب جواب داد: بلكه تو را بايد بكشد.

همچنين قول عمر به سعد: او را بكشيد، خدا او را بكشد. و يا قول ديگر او: خواستم تو را لگدمال كنم تا استخوان هايت خرد شوند. و يا قول قيس بن سعد به عمر در حالى كه ريش او را بدست گرفته بود: به خدا سوگند، اگر يك موى سر او كم شود، يك دندان سالم برايت نخواهد ماند.اين سخنان خشن كه در اين جايگاه حساس انتخابات رد و بدل مى شود و تا حد تهديد به ضرب و شتم و يا قتل ادامه مى يابد، نشان دهنده سينه هاى پر از حقد و دشمنى و بد بينى به يكديگر است... چگونه ممكن است مشورت اين گونه افراد را اگر بتوان نام آن را شورى گذاشت پذيرفت؟

به سخنان و احتياج هاى آن بر يكديگر توجه كنيد، كه چه استدلال هاى بى اساس و دور از منطق بوده است. مثلا احتياج عمر را كه قوى ترين احتياج آنها است مد نظر بگيريد: «ملت عرب راضى نخواهند شد كه شما را رهبر خود بدانند در حالى كه پيامبر ايشان از شما نيست. ولى اعراب مانعى ندارند كسى را به رهبرى بپذيرند كه نبوت از ميان آنها برخواسته و ولى امر آنها از ايشان بوده است».

پس اگر اعراب راضى به رهبرى افراد دور از پيامبر نيستند، مسلما بيشتر رضايت مى دهند كه رهبر آنان نزديك ترين فرد به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يعنى على بن ابى طالب عليه‌السلام باشد، و لذا اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: «به درخت استدلال كرده ولى ميوه درخت را كنار گذاشتند».(١٥٢)

آنها از راههاى مختلف سعى كردند على عليه‌السلام را تسليم كنند، مثلا يكبار خواستند عباس را تحريك كنند، گفتند: سهمى به او بدهيم كه براى خود و فرزندانش پس از او باشد و بدين وسيله او را از على بن ابى طالب جدا خواهيم كرد، كه اگر عباس به سوى ما بيايد حجتى عليه على خواهيم داشت»(١٥٤)

وقتى اين شگرد به نتيجه نرسيد، به زور متوسل شدند.

عمر بن خطاب گفت: به ما خبر دادند كه هنگام وفات رسول خدا، على وزبير و افرادى كه با آنها بودند، در خانه فاطمه متحصن شده اند.(١٥٦)

و در كتاب انساب الاشراف آمده است كه:

فاطمه عليها‌السلام پشت در خانه به او گفت: اى پسر خطاب، آيا در خانه مرا مى سوزانى؟!

گفت: آرى.(١٥٨)

طبرى مى گويد: عمر بن خطاب به سوى منزل على آمد در حالى كه طلحه، زبير و جمعى از مهاجرين در آنجا بودند، زبير شمشير به دست، بر آنها خارج شد، ولى پاى او لغزيد و شمشير از دست او افتاد، آنها بر او حمله برده، و او را دستگير كردند.(١٦٠)

فاطمه عليها‌السلام به خاطر اين مسائل و محروم شدن از ارث خود و همچنين مصائب ديگر غضب كرد، از ابوبكر متنفر شده و با او سخن نگفت تا وفات نمود. او پس از پيامبر تنها شش ماه زنده ماند...! و وقتى كه وفات كرد، همسرش على او را شبانه دفن كرد و به ابوبكر اطلاع نداد.(١٦٢)

و بدين سبب بود كه ابوبكر هنگام مرگش گفت: من بر چيزى از دنيا دلم نمى سوزد مگر به سه كارى كه كرده ام، كه اى كاش انجام نداده بودم تا كه مى گويد اما آن سه كار كه كار كردم: اى كاش حريم خانه فاطمه را نمى شكستم اگر چه براى جنگ بسته شده باشد.(١٦٤)

آيا چنين خلافتى كه با زور شروع شده و با اكراه و تهديد به قتل ادامه يافته، مى تواند مصداقى براى نظريه شورى باشد؟

وقتى ابوبكر و عمر متوجه كار زشت و قبيح خود شدند، براى معذرت خواهى نزد فاطمه عليها‌السلام آمدند، ولى بسيار دير بود.

فاطمه عليها‌السلام به آنها گفت: «اگر حديثى از رسول الله براى شما نقل كنم، آيا حاضريد بدان عمل كنيد؟

گفتند: آرى.

گفت: شما را به خدا قسم مى دهم، آيا رسول الله نشنيديد كه مى گفت: رضا فاطمه رضاى من و سخط فاطمه سخطى من ، فمن اءحب فاطمه ابنى فقد احبنى، و من ارضى فاطمه فقد ارضانى، و من اسخط اءحب فاطمه فقد اءسخطنى؟ رضايت فاطمه، رضايت من است و ناراحتى فاطمه ناراحتى من است، هر كه فاطمه دخترم را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر كه فاطمه را راضى كند مرا راضى كرده و هر كه فاطمه را ناراحت كند مرا ناراحت كرده است.

گفتند آرى، اين را از رسول الله شنيده ايم.

گفت: پس من خدا و ملائكه اش را شاهد مى گيرم كه شما مرا ناراحت كرده و مرا راضى نكرديد، و اگر پيامبر را ملاقات كنم از شما نزد ايشان شكايت خواهم كرد.

سپس رو به ابوبكر كرد و گفت: به خدا سوگند، در هر نمازى كه بخوانم عليه تو نفرين خواهم كرد...(١٦٦)

او مانند هارون بود كه گفت:( إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي) (١٦٨) من شكست خورده ام، مرا يارى كن.

مانند لوط كه گفت: (لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ) (١٧٠): خدايا من جز خودم و برادرم كسى را ندارم.

او اين مطلب را از قول اميرالمؤمنين گرفته است، هنگامى كه به حضرت گفتند كه چرا با اولى و دومى درگير نشدى، ايشان فرمودند: من از شش ‍ پيامبر سرمشق گرفته ام، اول آنها خليل خدا است كه گفت:( وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّـهِ) (١٧٢): «خدايا زندان براى من مطلوب تر است از آنچه آنها از من مى خواهند».

اگر بگوئيد: او زندان را خواست بدون آن كه در برابر امرى كه خشم خدا را در پى دارد قرار گرفته باشد، كافر شده ايد.

اگر بگوئيد: او به كارى دعوت شد كه خدا پسند نبود، پس عذر وصى پيامبر پذيرفته تر است.

و موسى گفت: (فَفَرَرْتُ مِنكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ): «از شما فرار كردم وقتى كه از شما ترسيدم»(١٧٤).

## صحابه و آيه انقلاب

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ ۚ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّـهَ شَيْئًا ۗ وَسَيَجْزِي اللَّـهُ الشَّاكِرِينَ )(١٧٦): «و اگر قرآن خوانده شد، بدان گوش داده و ساكت شويد تا مورد رحمت قرار گيريد».

ديگر معنايى نخواهد داشت، زيرا آيه به كل قرآن اشاره داشته و مخصوص‍ جزئى اندك از آن يا تنها مقدارى از قرآن نمى باشد، بلكه بايد سعى كنيم تمام آيات را شناخته و به آنها گوش فرا دهيم و عبرت گيريم، همانگونه كه خداوند ما را به تدبر در آن امر فرموده است: (أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ) اميرالمؤمنين على قلوب اقفالها(١٧٨): «آنها كه قرآن را تقسيم بندى كردند»، آنچه را خواستيد پذيرفتند و آنچه به سود آنها نبود رد كردند.

همچنين خداوند مى فرمايد: (وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَـٰذَا الْقُرْآنِ مِن كُلِّ مَثَلٍ )(١٨٠): «ما قرآن را براى تذكر آسان ساختيم، آيا كسى هست كه متذكر شود»؟

كتاب فصلت آياته قرآنا عربيا لقوم يعلمون (١٨٢): «ما آن را قرآنى فصيح و عربى قرار داديم تا شما آن را درك كنيد».

اين آيات ما تشويق مى كنند كه به تمام قرآن پاينده باشيم نه به جزئى از آن.

در هر حال هيچ مسلمانى با فرض دوم موافق نيست و اگر چنين فرضى درست باشد، باز هم آيه مورد بحث دلايلى دارد كه ثابت مى كند اين آيه محدود به زمان نزول خود نبوده بلكه در تمام زندگى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پس از ايشان ادامه داشته است. اينك آن دلايل را مى آوريم:

آنچه در جنگ احد شايع شد، قتل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، ولى آيه هم اين حالت شايع شده و هم حالت مرگ را مطرح مى كند (اگر بميرد يا كشته شود...) و اگر مخصوص زمان نزول بود خدا مى فرمود (اگر كشته شود)، و شايد هم نام بردن مرگ در آيه براى دلالت بر اين باشد كه آن انقلاب بازگشت كه در جنگ احد اتفاق افتاد، مشابه آن پس از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز واقع خواهد شد.

فايده عملى اين مقدمه در بحثمان اين است كه اگر اصل اول ثابت شد كه واقعا حق هم همين است همان گونه كه ديديم در اين صورت ما نيازى به آوردن دليل براى تعميم حكم آيه انقلاب به زمانهاى بعد از زمان نزول نداريم، اما بنابر قول دوم لازم است دليل خاصى بياوريم براى اثبات اين كه آيه مورد نظر مخصوص حادثه اى كه به خاطر آن آيه انقلاب نازل شده است نمى باشد، بلكه اين آيه در طول زندگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پس از آن نيز ادامه دارد، و اگر فرض كنيم كه قول دوم صحيح است، در لابلاى خود آيه دليلى مبنى بر استمرار آيه در طول زندگى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ما بعد آن وجود دارد، ولى كجا و چگونه؟

اما جواب «كجا؟» در اين فرموده خداوند است:( فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ)

«آيا اگر بميرد يا كشته شود...» و اما جواب «چگونه»؟ اين است كه آنچه به دروغ در مدينه و اطراف آن شايع شد كشته شدن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جنگ احد بود كه سبب پيدايش حالت ارتداد و بازگشت به گذشته ها شد، پس اگر خداوند مى خواست اين آيه را فقط به جنگ احد اختصاص دهد بايد مى فرمود: (افان قتل: آيا اگر كشته شد)، ولى حالت مرگ را اضافه كرده (اگر مرد يا كشته شد) و اين به طورى كاملا آشكار اشاره مى كند به اينكه همين حالت در وقتى كه او واقعا مى ميرد تكرار خواهد شد، اما ترديدى كه از طرف خداوند با آوردن حرف «او» كه بنابر اتفاق اهل لغت معناى اختلاف در مفهوم معطوف و معطوف عليه دارد مطرح شده است، آن هم با توجه به اين كه خداوند عالم به غيب بوده و چگونگى مرگ پيامبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى داند، تنها به اين دليل بوده كه خداوند خواسته است هر دو حادثه را در اين آيه مشمول سازد، هم حادثه شايع شدن قتل ايشان در احد و هم حادثه وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعضى ها قتل را به فعل انسان نسبت داده اند و مرگ را به فعل خدا، و گفته اند كه منظور خدا از اين تفصيل در واقع تنها حادثه احد بوده و ذكر اين ترديد براى اين است كه فعل بشر را كه قتل باشد از جهت مرگ بودن به خدا نسبت دهد. ولى اين قول دقيق نيست، زيرا خداوند فرموده است: (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَـٰكِنَّ اللَّـهَ قَتَلَهُمْ) (١٨٤): «هر جا باشيد مرگ به سراغ شما خواهد آمد هر چند در برج هايى مرتفع باشيد»، (وَهُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ)(١٨٦): «و اگر در راه خدا كشته شويد يا بميريد، آمرزش و رحمت خدا از تمام چيزهايى كه آنها جمع آورى مى كنند بهتر است»، (وَلَئِن مُّتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّـهِ تُحْشَرُونَ) (١٨٨): «اگر آنها نزد ما بودند نمى مردند و كشته نمى شدند».

اگر مرگ در اين آيات به معناى عام خود باشد هيچ دليلى براى به كارگيرى لفظ قتل نخواهد بود، زيرا قتل هم نوعى مرگ است و اين خلاف بلاغت است و مورد بحث ما نيز از همين قبيل است، از اينجا ثابت مى شود كه مقصود از مرگ در آيه انقلاب همان معناى خاص آن است كه هم رديف قتل است نه شامل آن (١٩٠): «بعضى از آن پيامبران را بر بعضى ديگر برترى داديم، با برخى از آنها خدا سخن گفته و بعضى را درجاتى برتر داد، به عيسى بن مريم نشانه هاى روشن داديم و او را با روح القدس تاءييد نموديم و اگر خدا مى خواست كسانى كه بعد از اين پيامبران بودند، پس از آن كه همه نشانه هاى روشن براى آنها آمد، با هم جنگ و ستيز نمى كردند، ولى اين امتها با هم اختلاف كردند، بعضى ايمان آوردند و بعضى كافر شدند و باز اگر خدا مى خواست با هم پيكار نمى كردند ولى خداوند آنچه را مى خواهد انجام مى دهد».

ضمير در (من بعدهم) به (رسل: پيامبران) بر مى گردد، اگر تنها عيسى عليه‌السلام مورد نظر بود مى گفت: (من بعده)، و نمى توان گفت كه مراد عيسى عليه‌السلام است كه براى بزرگ شمردن او (هم) گفته است، زيرا موقعيت ضمير (هم) در (من بعدهم) اگر براى بزرگ شمردن باشد مخالف فصاحت و بلاغت خواهد بود. اگر هم آن را خلاف فصاحت و بلاغت ندانيم، گوئيم در جائى كه معلوم نباشد لفظ در معناى حقيقى يا مجازى آن به كار رفته است، اصل بر اين است كه به معناى حقيقى باشد. پس اگر (هم) را به معناى حقيقى خود بگيريم، بر مى گردد به (تلك الرسل: آن پيامبران) كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز در ميان آنها است به دليل آيه قبل: (تِلْكَ آيَاتُ اللَّـهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ ۚوَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ) (١٩٢). و اين سخن حضرت: «بعد از من دوباره كافر نشويد، كه گردن يكديگر را بزنيد».(١٩٤) : يهود به هفتاد و يك فرقه و انصارى مسيحى ها به هفتاد و دو فرقه تقسيم شدند و امت من به هفتاد دو سه فرقه تقسيم خواهند شد، كه هفتاد و دو فرقه از آنان در آتش بوده و يكى نجات خواهد يافت». همچنين آيات زيادى بر «تطابق سنن» دلالت مى كنند مانند: (فَهَلْ يَنتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلِهِمْ )(١٩٦): «مردم (در آغاز) يك دسته بيشتر نبودند (سپس در ميان آنها اختلاف بوجود آمد)، خداوند پيامبران را بر انگيخت تا مردم را بشارت و بيم دهند و كتاب آسمانى را كه به سوى حق دعوت مى كرد همراه آنها نازل نمود تا در ميان مردم درباره آنچه اختلاف داشتند حكم كند و كسى در آن اختلاف نكرد مگر آنهايى كه كتاب را دريافت كرده بودند پس از آن كه نشانه هاى روشن به آنها رسيده بود، كه آنها به خاطر انحراف از حق و ستمگرى در آن اختلاف كردند و خداوند آنهائى را كه ايمان آورده بودند نسبت به حقيقتى كه در آن اختلاف داشتند هدايت نمود»، و همچنين آيه: (أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴿[٢](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#29:2)﴾ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ ۖ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّـهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ):(١٩٨): «آيا ديدى كسى را كه هواى نفس ‍ خود را معبود خويش قرار داده و خداوند او را با آگاهى گمراه ساخت».

ج - فداكاريهاى گذشته و صبر بر مصائب، مانع از انحراف انسان در آينده نيست، و ما سراغ نداريم فداكاريها و صبر بر مصائبى مانند آنچه بر سر بنى اسرائيل آمد هنگامى كه فرعون دست و پاى آنها را يكى از راست و ديگرى را از چپ بريد آنها صبر كردند، آنها را به دار آويخت باز هم صبر كردند، زنان و كودكان آنها را نگه داشته و مردانشان را به قتل رساند و آنها صبر كردند و از دعوت موسى عليه‌السلام را به طور آشكار ديدند كه يكى از عظيم ترين آنها شكافته شدن دريا به چند بخش، و هر بخشى مانند كوهى عظيم بود. ولى همين كه موسى عليه‌السلام چند روز آنها را ترك كرد، به عبادت گوساله پرداختند، گويا طبيعت انسان اين گونه است كه تا احساس امنيت و بى نيازى كند طغيانگر مى شود (كَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ ﴿[٦](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#96:6)﴾أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ) (٢٠٠): «و براى آنها بخوان سرگذشت آن كسى را كه آيات خود را به او داديم ولى او از آنها جدا شد و شيطان به او دست يافت و از گمراهان شد. اگر مى خواستيم او را با اين آيات بالا مى برديم ولى او به پستى گرائيد و از هواى نفس خويش پيروى كرد. او مانند سگى است كه اگر به او حمله كنى دهانش را باز و زبانش را بيرون مى آورد و اگر او را حال خود واگذارى باز همين كار را خواهد كرد، اين مثل جمعيتى است كه آيات ما را تكذيب كردند. اين داستانها را بازگو كن تا شايد بينديشند. چه بد مثلى دارند گروهى كه آيات ما تكذيب كردند، ولى آنها به خودشان ستم مى كردند. هدايت يافته كسى است كه خدا او را هدايت كند، و كسانى را كه خدا گمراه كند آنها زيانكاران واقعى هستند».

آيا كسى از اصحاب پيامبر به درجه ايمان اين شخص رسيده است؟ او اسم اعظم را مى دانست، ولى باز هم منحرف شد، چه رسد به كسانى كه از او پائين ترند؟

سؤالى كه در اينجا مطرح مى شود اين است كه: بر چه چيزى انقلاب پيش مى آيد؟

ما هم اين سؤال را مطرح مى كنيم: معمولا بر چه چيزى انقلاب پيش ‍ مى آيد؟

در پيش روى ما چند عنصر اساسى در آيه وجود دارد كه با تجزيه و تحليل آنها مى توان به جواب سؤال مطرح شده رسيد:

الف - اين انقلاب به وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ارتباط دارد (أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ): «آيا اگر مرد يا كشته شد بر گذشت خود منقلب مى شود»؟

ب - وقوع انقلاب دلالت بر وجود اصلى دارد كه انقلاب بر اساس آن اتفاق افتاده، اصلى كه براى تمام منقلبين مشخص بوده است. اگر منقلبين آن اصل را نمى دانستند، به آنها گفته نمى شد (انقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ): شما بر گذشته خود منقلب شديد، بلكه آنچه انقلاب بر آن واقع شد، از قبول مورد قبل بوده است تا آن كه اين انقلاب پيش آمد.

ج - اين مساءله ارتباط مستقيمى با خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دارد و انقلاب بر آنها واقع شده است.

د - ضرر اين انقلاب، بر منقلبين در دنيا و آخرت خواهد بود (وَسَيَجْزِي اللَّـهُ الشَّاكِرِينَ): «خدا شكرگزاران را پاداش خواهد داد»،( فَلَن يَضُرَّ اللَّـهَ شَيْئًا): «او هرگز به خدا ضررى نمى رساند»(وَمَن يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ) (٢٠٢): «و اندكى از بندگان من شكرگزارند». و لفظ (انقلبتم: شما منقلب شديد) نيز اين معنى را تاءييد مى كند كه نشان دهنده اكثريت است، زيرا اگر منقلبين كم بودند مى فرمود (انفلب بعضكم: بعضى از شما منقلب شدند)، و در اينصورت توبيخ اكثريت درست نبود.

ز - اين انقلاب مسلم بوده و بدون شك اتفاق خواهد افتاد، به دليل آنكه هرگاه فعل شرط اتفاق بيافتد جواب شرط محقق مى شود و استفاده از فعل ماضى در (انقلبتم) نشان دهنده محقق شدن آن به طور حتمى است.

ح - اين خطاب مخصوص مسلمين بوده و متوجه آنها است و ربطى به كافران ندارد زيرا آنها اساسا منقلب هستند و نمى تواند مخصوص منافقين باشد كه اين خلاف ظاهر آيه است و اگر تنها آنان مورد خطاب بودند مى گفت: (اظهرتم انقلابكم: انقلاب خود را آشكار ساختيد)، بلكه خود انقلاب و وقوع آن بلافاصله بعد از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواهد بود.

براى شناخت ماهيت اين انقلاب، بايد هنگام تجزيه و تحليل، تمام عناصر گذشته را مورد بررسی قرار داد، بايد نتيجه بحث كاملا مطابق با آن باشد، والا اين چيز ديگرى خواهد بود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حاكم بر مسلمين بود و پس از وفات ايشان انقلاب پيش آمد.. حال مى پرسيم: بعد از وفات حاكم، بر چه چيزى معمولا انقلاب پيش مى آيد؟! چه مسائلى بوده است كه رسول الله نسبت به آن نقش كنترل كننده فشار را براى امت داشته كه مانع از بروز اختلاف مى شده است. به طورى كه اگر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبود اين اختلاف و درگيرى به سرحد انفجار مى رسيد؟ آيا قرآن به طور صريح اشاره اى ندارد به اين امرى كه براى مردم سنگين بوده، و بسيارى آن را نپذيرفته و پيامبر از تبليغ آن براى امت خود مى ترسيد. ولى فرمان خدا اينگونه صادر شد(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ ۖ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ۚ وَاللَّـهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ)(٢٠٤): «امروز دين شما را برايتان تكميل و نعمت خود را بر شما تمام كردم و اسلام را به عنوان دين برايتان پذيرفتم»، اين مطلب منطبق بر آيه انقلاب است كه خبر از انقلابى عيله كل دين مى دهد.

٤ - جمله (يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ): تو را از مردم حفظ مى كند)

نشان مى دهد كه اكثريت قريب به اتفاق مردم اين مساءله را كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تبليغ آن ماءمور شده است قبول ندارند.

اين مساءله با انقلاب مورد نظر ارتباط دارد زيرا:

١ - اين مساءله با رسالت ارتباط دارد، و انقلاب بر آن، انقلاب بر رسالت است.

٢ - نشانه هاى انقلاب در اين مساءله، به دليل عدم رضايت اكثريت وجود دارد.

٣ - پيامبر مجبور است آن را هم اكنون به دليل نزديك شدن زمان وفاتش ابلاغ كند، انى اوشك ان ادعى فاءجيب : « نزديك است مرا بخوانند و من اجابت كنم»، پس نيايد بهانه اى براى انقلاب باقى گذارد و بايد حجت را بر آنها كامل كند زيرا انقلاب مربوط به وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است.

٤ - آنچه كه او مى خواهد آن را ابلاغ كند، تنها چيزى است كه مى توان بر آن انقلاب كرد، زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تمام رسالت را با همه شاخه هاى گوناگون آن ابلاغ نموده و در كوچكترين مساءله اى از آن آثار نارضايتى در مسلمين پيدا نشده است، مگر اين مساءله كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن ترسيده و خداوند به او وعده داده است او را از مردم حفظ كند.

٥ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين مساءله نقش كنترل كننده فشار را داشته است كه اگر وفات كند فشار بالا رفته و مردم به طور معكوس ‍ عمل خواهند كرد.

٦ - بنابراين چيزى باقى نماند كه انقلاب بر آن واقع شود جز خلافت تعيين شده از طرف خداوند متعال.

## آن مرد كيست كه خلافت او به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابلاغ شده است؟

همان گونه كه قبلا گونه شد اخبار به طور متواتر رسيده و صدها مصدر از ميان مصادر مسلمين را نقل كرده اند.

از اين حديث و هزاران حديث ديگر روشن مى شود كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على عليه‌السلام را به عنوان خليفه و امام بر خلق تعيين نموده است، ولى اين مساءله قابل قبول براى مسلمين نبوده است، و لذا به مجرد اين كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رحلت نمود، بر على عليه‌السلام منقلب شده و حق او را غصب كردند و جز افرادى اندك كسى ثابت قدم نماند، همانگونه كه خداوند در آخر آيه انقلاب فرمود: ... (وَسَيَجْزِي اللَّـهُ الشَّاكِرِينَ): «خداوند شكرگزاران را پاداش مى دهد»، كه از اين جمله چنين نتيجه مى گيريم: اولا: اين افراد اندك اند زيرا:

الف - «انقلبتم» مفهوم عموم و اكثريت را مى دهد.

ب – (وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ): «شكر گزاران از ميان بندگان من اندك اند.

ثانيا: اين شكر در مقابل كفر است كه همان انقلاب باشد(فَمِنْهُم مَّنْ آمَنَ وَمِنْهُم مَّن كَفَر)َ: «بعضى از آنها ايمان آورده و بعضى كافر شدند»، (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا) (٢٠٦).

اين راه در يك زمان موجب بلا و نعمت مى شود، بلائى كه مردم به واسطه آن امتحان مى شوند و نعمت براى آن كس كه اين راه را بپيمايد. و چون شكر در مقابل نعمت مى باشد و معمولا انقلابى كه مساوى كفر است انقلاب عليه نعمت بوده به معناى كفر ورزيدن بدان نعمت، و چون ولايت على عليه‌السلام نعمت بوده (وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) «و نعمت خود را بر شما تمام كردم»(٢٠٨)؟

گفت: به خدا سوگند، به سوى جهنم، گفتم: مگر چه كرده اند؟

گفت: آنها پس از تو به سوى گذشته خود - به عقب - بر گشتند، و آن گونه من مى بينم معلوم نيست كسى از آنها جز به تعداد شترهاى از قافله جدا شده نجات يابد»(٢١٠)

علاوه بر آن، قول پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوبكر، وقتى كه پيامبر شهدا را از اهل ايمان و بهشت ديد و گفت: اما هولا فانى اشهد لهم: «من براى اينها شهادت خواهم داد» ابوبكر گفت: «و ما چه طور، اى رسول الله؟»، پيامبر فرمود: اما انتم فلا ادرى ماذا تحدثون بعدى «اما شما، من «نمى دانم چه بدعتى پس از من برپا خواهيد كرد»(٢١٢): «هرگز براى سنت الهى تبديلى نيافته و هرگز براى سنت الهى تغييرى نخواهى يافت». زندگى بر يك حقيقت پا برجاست و آن حقيقت ستيز ميان حق و باطل است.

و تمام حوادثى كه در تاريخ انسانيت مى گذرد جز صفحاتى از اين پيكار ميان حق و باطل نيست. و ما مى توانيم با چنين آگاهى در اعماق تاريخ نفوذ كرده، از آن بهره مند شويم و در زندگى روزمره خود وارد سازيم. ما مى توانيم پيچيده ترين مسائل را درباره اين مرحله حساس از تاريخ امت اسلامى مان كه گرفتار دشوارترين پراكندگى مذهبى درك كنيم، و براى رسيدن به اين هدف بايد از خواسته هاى درونى و جهت گيريهاى عاطفى خود دست كشيده، اصول و قواعد قرآنى خويش را حكم قرار دهيم، تا بتوانيم بى طرفانه مسائل را تحليل كرده و از سيماى ظاهرى حوادث گذشته، اعماق آنها را ببينيم. و به جاى يك منظره غلط انداز و نا ابتدا شروع كنيم، گويا قرآن از نو بر ما نازل شده است، و تاريخ را با معيار اين شروع كنيم، گويا قرآن از نو بر ما نازل شده است، و تاريخ را با معيار اين آيه شريفه بخوانيم:( أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ ۚ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ ۖ فَمَا كَانَ اللَّـهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَـٰكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ )(٢١٤): «آن كس كه قرآن را بر تو واجب كرد، تو را به جايگاهت باز خواهد گرداند» پس محمد مستحق تر به بازگشت است از عيسى. اين سخن را از او پذيرفتند، و او مساءله رجعت را براى آنها وضع كرد و آنها درباره اش سخن گفتند.

سپس به آنها گفت: هزار پيامبر آمده و هر پيامبرى يك وصى داشته است، و على وصى محمد بود. سپس گفت: محمد خاتم انبيا و على خاتم اوصيا است. چه كسى ظالم تر از آن است كه وصيت رسول الله را جايز ندانسته و وصى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كنار گذاشته و خود امور امت را بدست گرفته است. او گفت: عثمان خلافت را بدون حق گرفته و اين وصى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است پس بپاخزيد و او را بر سر كار بياوريد. ابتدا امراء خود را زير سؤال برده و امر به معروف و نهى از منكر را به طور علنى انجام دهيد تا مردم به سوى شما تمايل پيدا كنند. سپس آنها را به اين كار دعوت نمائيد. او تحت تأثير او فاسد شده بودند مكاتبه كرد. آنها به طور مخفيانه دعوت خود را پخش و به طور علنى امر به معروف و نهى از منكر مى كردند و به شهرستان ها نامه نوشته و از امراء بدگويى مى كردند.

دوستان آنها نيز با ايشان به همين صورت مكاتبه مى كردند. اهل هر شهرى درباره كارهاى خود به شهر ديگر نامه نوشته و آنها نيز اين نامه ها را در شهر خود مى خواندند، و اهل شهر ديگر نيز نامه اهالى اين شهر را...».

بدين صورت عقايد شيعه و تاريخ آنها را به عبدالله بن سباء نسبت داده و سدى ميان محققين و حقيقت ايجاد كردند. و بر اين اساس محققان نيز به روش مورخين بدون هيچ گونه بحث و بررسى عمل كردند. مثلا احمد امين نويسنده مصرى در كتاب خود فجر الاسلام داستان عبدالله بن سباء را به عنوان يك قضيه مسلم و حتمى نقل كرده و به دنبال آن را تهمت و دروغ پردازى عليه شيعه را در مقابل خود باز مى بيند. در مى گويد: «غلو كنندگان شيعه به اين مقدار درباره على اكتفا نكرده و به اينكه او افضل خلق پس از پيامبر بوده و معصوم مى باشد راضى نشدند، بلكه او را خدا دانستند. يكى از آنها مى گويد: «جزئى الهى در على حلول كرده و با بدن او متحد شد و لذا او از غيب اطلاع داشت».

سپس افسانه ابن سباء را نقل و درباره آن تحليل كرده و به اين نتيجه رسيده است:

«در واقع تشيع پناهگاهى بود براى هر كس كه به خاطر دشمنى يا حقد مى خواست اسلام را از بين ببرد... و يا هركس كه مى خواست تعاليم پدرانش از يهوديت، نصرانيت، زرتشتى يا هندو را وارد اسلام كند...». او اين حرفها را بى حساب و كتاب و بدون تحقيق و بررسى گفته است، مانند كسى كه در شب مى خواهد هيزم جمع كند هيچ نمى داند چه مى گويد، ولى نبايد او را ملامت كرد، زيرا سخنان نتيجه انحراف تاريخ و مورخين است.

بدين صورت تاريخ و سباءيت (٢١٦) ناميده است. او در اين كتاب روايت ابن سباء را در مصادر دنبال كرده است، كه مجال نقل تمام دلايلى كه براى افشاى حقيقت آورده است نمى باشد و لذا به چند نكته اكتفا مى كنيم.

اين افسانه تنها به يك راوى بنام سيف بن عمر بر مى گردد، او مولف كتابهاى (الفتوح الكبيره و الرده) و (الجمل و مسيره عائشه و على)

## نمونه اى ديگر

ب - فضائل على و اهل بيت عليهم‌السلام به طور كلى از كتب تاريخ عمدا حذف گرديده است. ببينيد ابن هشام كه سيره ابن اسحاق را نقل كرده است در مقدمه كتاب خود چه مى نويسد: «و بعضى از آنچه را ابن اسحاق در اين كتاب ذكر كرده است ترك كرده ام... چيزهايى كه بازگو كردن آنها تنفر آور است و چيزهايى كه مردم از شنيدن آنها منزجر شوند».

او بدين وسيله خود را براى كتمان حقايق و دفن آنها آماده ساخته است، كه از جمله اين چيزهايى كه مردم علاقه اى به شنيدن آنها ندارند، خبر دعوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خاندان عبدالمطلب است هنگامى كه خداوند به او امر فرمود: (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (٢١٩)

آيا مردم از شنيدن اين روايت ناراحت مى شوند!؟ آيا چنين سخنى نفرت آور است؟!

از اين كه طبرى اين حادثه را نقل كرده است تعجب نكنيد، زيرا او بلافاصله عقب نشينى كرده و در تفسير خود اين حادثه را با همه تحريفاتى كه در آن شده است، آورده مى گويد:

پيامبر گفت: چه كسى از شما در اين امر مرا يارى مى كند تا آنكه برادر من و كذا و كذا... باشد سپس گفت: اين برادر من و كذا و كذا است پس سخن او را بشنويد و اطاعات كنيد.(٢٢١)!

همين يك حادثه را كه چون فضيلتى از فضائل اميرالمؤمنين و برترى ايشان را در خلافت دارد، در نظر بگيريد كه مورخين چه بر سر آن آورده اند. ابن هشام نتوانسته است آن را دستكارى كند، لذا كاملا آن آن را حذف كرده، اما طبرى و به دنبال او ابن كثير آن را تحريف كرده و معناى حديث را نامفهوم قرار دادند... پس توجه كنيد.

## و باز هم نمونه اى ديگر

ج - اينك نمونه اى ديگر از تحريفات مورخين نسبت به حقايق را نقل مى كنيم، آنها هم چنانكه فضايل على عليه‌السلام و اهل بيت عليهم‌السلام او را مخفى نگه داشته اند، هر چيزى كه از شاءن صحابه و به خصوص خلفا بكاهد و آن را بى ارزش كند نيز مخفى كرده اند، حال اين حادثه را در نظر بگيريد كه هر دو جهت را دارد، هم فضايل على عليه‌السلام را مخفى كرده هم اعمال زشت خلفا را:

مورخين و در راءس طبرى، نامه هايى را كه ميان محمد بن ابى بكر - از شيعيان اميرالمؤمنين عليه‌السلام و معاويه بن ابى سفيان رد و بدل شده است مخفى كرده اند. زيرا در اين نامه ها جانشينى امام على عليه‌السلام اثبات و وضعيت خلفا افشا شده است، طبرى پس از نقل سند دو نامه، اين گونه معذرت خواسته است كه در اين نامه ها مسائلى است كه عوام تحمل شنيدن آنها ندارند. پس از او ابن اثير آمده و مانند طبرى عمل كرده است. سپس ابن كثير نيز راه آنان را دنبال كرده، اشاره اى به نامه محمد بن ابى ابكر نموده ولى خود نامه را حذف كرده مى گويد: «نوعى خشونت در آن است».

آنچه اين سه مورخ انجام داده اند، از قبيح ترين انواع كتمان حقايق است، كه به وضوح عدم امانت علمى آنها را نشان مى دهد.

منظور آنها از اين كه گفته اند: «عموم مردم تحمل شنيدن متن نامه ها را ندارند» چيست؟

آيا به خاطر اين است كه اگر عوام متن دو نامه را بشوند از عقيده خود نسبت به خلفا بر مى گردند؟

اينك مختصرى از نامه محمد بن ابى بكر به معاويه و جواب او را از كتاب - مروج الذهب مسعودى مى آوريم:

«... از محمد بن ابى بكر به معاويه بن صخر گمراه در اينجا نام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را برده و بر او درود فرستاده است... و او را پيامبرى بشارت دهنده و بيم دهنده قرار داد، تصديق كرد، اسلام آورد و تسليم شد بردارش و پسر عمويش على بن ابى طالب بود؛ در برابر هر خطرى خود را پناه او قرار داد، در جنگ هاى او جنگيد و در صلح او صلح كرد... او هيچ نظير ندارد... من از او پيروى مى كنم، هر چند نمى توانم مانند او باشم، و تو را مى بينم كه با او درگير شده اى در حالى كه تو همان كه هستى، و او همان است كه هست.

نيت او صادق تر از نيت همه مردم است، و فرزندان او افضل از فرزندان تمام مردم و همسران او بهتر از تمام همسران...

اما تو ملعون و ملعون زاده اى. تو و پدرت هميشه آرزوى گمراهى براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشتيد و براى خاموشى نور خدا تلاش مى كرديد و در اين راه افراد به دور خود جمع نور خدا تلاش مى كرديد و در اين راه افراد را به دور خود جمع كرده، اموال صرف نموده، و قبايل را عليه او تحرك مى كرديد، و همين گونه پدرت مرد و تو راه را دنبال كردى...

سپس ياران و پيروان على را شمرد و گفت: آنها حق در پيروى از او مى بينند و بدبختى را در مخالفت با او، پس واى بر تو! چگونه خود را معادل على يا قابل قياس با او مى دانى؟ در حالى كه او وارث و وصى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پدر فرزندان او است؛ اولين كسى است كه از او پيروى كرده و نزديك ترين مردم به او بوده، بر اسرار او آگاه و از كارهاى او مطلع بوده است. اما تو دشمن او و فرزند دشمن او بوده اى، پس‍ هر چه مى توانى در دنياى خود از باطلى كند، گويا اجل تو رسيده و نيرنگ تو سست شده است. پس از اين خويش نيرنگ مى كنى، زيرا خود را از تدبير خداوند در امان مى بينى و از رحمت الهى نااميد. پس خدا در كمين توست و تو امان مى بينى و از رحمت الهى نا اميد. پس خدا در كمين توست و تو خود را فريب مى دهى. و سلام بر همه كه پيرو هدايت باشد(٢٢٣)

اكنون فهميدم كه چرا طبرى، ابن اثير و ابن كثير حاضر به افشاء اين نامه ها نبودند، زيرا اينها انگيزه درگيرى و اختلاف ميان مسلمين بر سر خلافتى كه حق على بوده است را آشكار مى كنند.

اين معاويه است كه به حقانيت على، اعتراف مى كند و عذر او اين است كه خلافت او ادامه خلافت ابوبكر بوده و بدين وسيله فرزند او محمد بن ابى بكر را محكوم و از ادامه سخن در اين باره ساكت مى كند

...ولى اى معاويه، آسوده خاطر باش، كه اگر محمد بن ابى بكر ساكت نشد و تو را مفتضح كرد، طبرى، ابن اثير و ابن كثير در اين باره ساكت ماندند.

در اين باره شواهد زيادى از دروغ پردازى و تحريف حقايق توسط مورخين وجود دارد كه برسى آنها موجب طولانى شدن بحث مى گردد ولى هر كه تاريخ را دنبال كند اين مساءله را به وضوح مى بيند. و جاى تعجب است كه مورخين تحريفات خود را مخفى نمى كنند، بلكه در پايى آشكار از كار خود باقى مى گذارند، مثلا درباره اهانتها به ابوذر بر اثر سوء رفتار عثمان با او، طبرى چنين مى گويد: درباره بر گرداندن او (ابوذر) از آنجا (شام) مطالب زيادى گفته اند كه گفتن آنها را خوش ندارم».مى بينم كه طبرى چگونه حقايق را به طور آشكار تحريف مى كند.

## محدثين و نقش آنها در تحريف حقايق

هر گاه در برابر توطئه هايى كه براى حديث و تغيير حقايق آن طرح ريزى شده قرار مى گيريم، متوجه ضرورت نظريه شيعه مى شويم: يعنى اين كه بايد يك حاكم و امام معصوم باشد تا شريعت خدا را حفظ و پايه هاى آن را تثبيت كند. و اگر معصوم و منزه نباشد، دين را در خدمت اغراض و سياست هاى شخصى خود و حديث را در جهت مصالح خويش منحرف مى سازد، بلكه شايد به دشمنى با حديث و منع از نوشتن و نشر آن بپردازد. همان گونه كه خلفاى سه گانه - ابوبكر، عمر و عثمان - روايت حديث را منع و آنچه در اختيار مسلمين بود به آتش كشيدند و صحابه را در مدينه محصور نمودند تا حديث را به مناطق ديگر منتشر نكنند. امام على عليه‌السلام در اين باره مى گويد: «(حكام قبل از من به طور عمد كارهايى بر خلاف دستور رسول الله، كردند عهد ايشان را شكسته و سنتش را تغيير دادند»)، ولى در اين فصل آن برهه از زمان مورد نظر من نيست و به آنچه پيش از اين اشاره شد اكتفا مى كنم. بحث من در اينجا مربوط به عهد تدوين حديث مى باشد كه به نظر اهل سنت عصر طلائى حديث است. همچنين اشاره اى به رفتار معاويه در جعل احاديث و كتمان فضائل اهل بيت عليهم‌السلام خواهم داشت.

## حديث در عهد معاويه

در رابطه با زمان معاويه مى توان به ابن قول مدائنى در كتاب (الاحداث) بسنده نمود:

«معاويه بعد از عام الجماعه (٢٢٥)

از اينجا متوجه توطئه وحشتناكى مى شويم كه براى تحريف حقائق طراحى شد تا جائى كه دروغ بر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را جايز دانستند. همه اينها به دشمنى ديرينه معاويه نسبت به على و شيعيانش بر مى گردد. لذا معاويه تمام امكانات خود را براى مقابله با على و پيروانش ‍ بسيج كرد، در مرحله اول امام عليه‌السلام را از هر فضيلت و منقبتى به دور و لعن ايشان را بر منابر روا دانستند، و لعن او هشتاد سال ادامه يافت. در مرحله دوم حصارى بسيار زيبا و جذاب به دور گروهى از صحابه كشيدند تا آنها به جاى امام على عليه‌السلام مظهر فضايل بشمار آيند. و تحت تهديدهاى و تطميع هاى معاويه عده اى از منافقين در خدمت در آمده، و به عنوان صحابه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم احاديثى جعل كرده و به دروغ آنها را به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت مى دادند.

ابو جعفر اسكافى مى گويد: معاويه عده اى از صحابه و تابعين را تعيين كرد تا اخبار ناپسندى درباره على عليه‌السلام روايت كنند كه موجب بدبينى و براءت از او شود و در مقابل اين كار براى آنها مزدى تعيين كرد كه افراد را به طمع وا مى داشت، آنها نيز آن قدر روايت ساختند تا او راضى شد. از جمله اين افراد ابو هريره، عمروبن العاص، مغيره بن شعبه و از تابعين عروه بن زبير و ديگران بودند».(٢٢٧). پس هر كه بدعتى در آنجا مطرح كند لعنت خدا و ملائكه و تمام مردم بر او باد. و من خدا را شاهد مى گيرم كه على در آنجا بدعتى آفريد. وقتى اين خبر به معاويه رسيد او را تكريم كرده و ولايت مدينه را به او داد.(٢٢٩): «و بعضى از مردم سخن آنها در زندگى دنيا خوش آيند است و خدا را بر آنچه در دل دارند گواه مى گيرند در حالى كه سر سخت ترين دشمنان اند، چون پشت كنند كوشش مى كنند در زمين فساد بر پا كرده، حيات و آبادانى را از بين ببرند، و خدا فساد را دوست نمى دارد». و اينكه اين آيه ديگر درباره ابن ملجم قاتل على بن ابى طالب نازل شده است:( وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّـهِ) (٢٣١).

طبرى روايت مى كند: از ابن سيرين پرسيدند آيا سمره كسى را كشته است؟!

گفت: آيا كشته هاى سمره بن جندب قابل شمارش اند؟! زياد او را والى بصره قرار داد و خود به كوفه رفت، وقتى برگشت كه سمره هشت هزار نفر را كشته بود. گويند او در يك روز چهل و هفت نفر را كشت كه همگى قرآن را جمع كرده بودند(٢٣٣)

مغيره بن شعبه صريحا مى گويد كه چگونه از طرف معاويه تحت فشار بوده است. طبرى روايت مى كند كه: وقتى كه مغيره بن شعبه از طرف معاويه، امير كوفه بود به صعصعه بن صوحان عبدى گفت: مبادا بشنوم كه پيش .كسى از عثمان عيب جوئى كرده اى، مبادا بشنوم كه به طور علنى چيزى از فضايل على عليه‌السلام گفته اى، تو هر چه فضيلت على عليه‌السلام را بگويى من خود مى دانم، بلكه از تو بيشتر هم مى دانم، ولى اين سلطان (معاويه) ما را وادار كرده كه از او( على) در برابر مردم عيب جوئى كنيم، و ما بسيارى از دستورات او را كنار گذاشته و تنها مقدارى مى گوئيم كه چاره اى از آن نيست، و بدين ترتيب در برابر آنها تقيه مى كنيم، حال اگر مى خواهى فضايل او را بگويى، ميان خود و اصحاب بگو، و به طور مخفيانه در منازل خويش، اما آنكه علنا در مسجد صحبت كنى، اين چيزى است كه خليفه تحمل آن را نداشته و ما را نخواهد بخشيد...

## ١ - خورشيد به ابوبكر متوسل مى شود:

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود، «شب معراج همه چيز حتى خورشيد در معرض ديد من قرار گرفت، من بر آن سلام كرده درباره كسوف آن پرسيدم، خداوند آن را به سخن واداشت و خورشيد چنين گفت: خداوند مرا بر چرخى قرار داده است كه تحت اراده او در حال حركت است، احيانا عجب (خود بزرگ بينى) مرا مى گيرد، كه در اين حالت آن چرخ مرا در دريا مى افكند، در آنجا دو نفر را مى بينم كه يكى مى گويد: احد، احد (يكتا، يكتا) و ديگرى مى گويد: صدق، صدق (راست گفت، راست گفت)، و من به آن دو متوسل مى شوم تا خدا مرا از كسوف نجات دهد، آنگاه از خدا مى پرسم اينها كه بودند؟! مى فرمايد: آنكه مى گفت احد احد. حبيب من محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و آنكه مى گفت: صدق صدق، ابوبكر صديق رضى الله عنه است (٢٣٦)

## 2 - ابوبكر در قرآن حرف الف است:

آيات قرآنى زيادى درباره ابوبكر نازل شده كه ما به «الف» قرآن اكتفا مى كنيم: الم ذالك الكتاب (٢٣٨)

و هيچ فضيلتى براى هر رسول يا پيامبرى نيافتند مگر آنكه سهمى براى ابوبكر در آن قرار دادند.

اما فضايل عمر كه هر چه خواهى بگو، ما تنها درباره ولايت تكوينى سخن مى گوئيم، رازى در تفسير خود مى گويد: در مدينه زلزله آمد، عمر شلاق بر زمين زد و گفت: به اذن خدا آرام بگير، زلزله متوقف شده و پس از آن هيچ گاه در مدينه زلزله نيامد!

همچنين نفل مى كند كه: «در بعضى خانه هاى مدينه آتش سوزى شد، عمر بر پارچه اى نوشت: اى آتش، به اذن خدا آرام بگير، آن را در آتش ‍ انداختند و يكباره خاموش شد!

## راويان حديث و حقيقت پوشى

نويسندگان حديث راههاى مختلف و متعددى را براى تزوير و پوشاندن حقائق مى دانند، و در كتابهاى آنان تعصب كاملا آشكار است، آنها هر گاه به احاديثى بر مى خورند كه فضيلتى براى على عليه‌السلام در برداشته يا بيانگر نقصى در خلفا را عوض مى كنند. اينك چند نمونه از اين روشها را ببينيد، تا نقش خطرناك محدثين در تزوير حقائق، روشن شود.

نمونه اول:

وقتى معاويه مى خواست برای. يزيد بيعت بگيرد، عبدالرحمن بن ابى بكر شديدا مخالف بود. مروان كه والى معاويه بر حجاز بود در مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين گونه سخنرانى كرد: اميرالمؤمنين اختيار كار را به شما داده است، او از شما مى خواهد كه فرزندش يزيد را براى خلافت پس از خود انتخاب كنيد، عبدالرحمن بن ابى بكر از جا برخاسته، گفت: اى مروان، به خدا سوگند دروغ مى گويى، معاويه نيز دروغ مى گويد، شما اختيارى براى امت محمد قائل نيستيد، بلكه مى خواهيد آن را مانند دولت قيصر پادشاه روم قرار دهيد، كه هر گاه يك قيصر مى مرد، قيصر ديگرى جاى او را مى گرفت. مروان گفت: اين همان كسى است كه خداوند درباره او چنين نازل كرده است: (وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَّكُمَا )(٢٤٠)

حال ببينيم بخارى چگونه كه به ضرر معاويه و مروان است تحريف مى كند.

«مروان كه از سوى معاويه به عنوان حاكم حجاز تعيين شده بود سخنرانى نموده و يزيد بن معاويه را نام برد تا بتواند براى او بعد از پدرش ‍ بيعت بگيرد، عبدالرحمن بن ابى بكر (چيزى) گفت، مروان دستور داد: او را بگيريد، عبدالرحمن وارد منزل عايشه شد. و ماءموران نتوانستند وى را بگيرند، سپس مروان گفت: اين همان كسى است كه خداوند درباره او اين آيه را نازل كرده است: (وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَّكُمَا أَتَعِدَانِنِ): عايشه از پشت پرده گفت: خداوند چيزى از قرآن را درباره او نازل نفرموده، ولى خدا عذر مرا نازل كرده است».(٢٤٢)

حديث فوق گوياى اين است كه عمر ساده ترين مسائل ضرورى شرعى را نمى دانسته، مساءله اى مانند تيمم كه هر مسلمانى آن را مى داند و قرآن به صراحت بيان كرده و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسلمانى آن را تعليم داده است، و على رغم آن عمر فتوا مى دهد كه نماز نخوانيد، و اين دلالت دارد بر اينكه اولا او جاهل به مساءله بوده و ثانيا اهميتى به نماز نمى داده است، و لذا هرگاه جنب مى شد، نماز را ترك مى كرد، همانگونه كه روايت بر اين امر صراحت دارد.

در اين باره به ياد دارم كه با يكى از دوستان درباره علم عمر بحث مى كرديم، او گفت: عمر موافق قرآن عمل مى كرد قبل از آنكه نازل شود.

من گفتم: اينها داستان است، و ربطى به واقعيت ندارد، والا چگونه عمر موافق قرآن قبل از نزولش عمل مى كرده، در حالى كه بعد از نزول آن در مساءله تيمم و در تعيين مهر زنان خلاف قرآن عمل كرده است. و اين حديث در بررسى شخصيت عمر شديدترين ضربه را به من زد، زيرا توانائى علمى و دينى عمر را نشان مى دهد، و عجيب تر آن است كه عمر پس از آنكه عمار حكم شرعى در آن مساءله را به او ياد آورى كرد باز هم بر جهل خود اصرار داشت.

حال بخارى را ببينيد كه از نقل اين فتواى عمر راضى نيست، فتوائى كه جاهل هاى بازار نيز بدان قائل نيستند، و لذا بخارى در صحيح خود خبر را با همان سند و همان متن نقل كرده ولى فتواى عمر را حذف نموده است:

«مردمى نزد عمر بن خطاب آمده و گفت: من جنب شده ولى آب پيدا نكردم، عمار بن ياسر به عمر بن خطاب گفت: آيا به ياد دارى....»(٢٤٤): «ميوه ها و علفى كه بهره است براى خود و چهار پايانتان»، ميوه بهره شما و «علف و چراگاه» براى چهار پايانتان است.

بخارى در صحيح خود نقل از ثابت از انس مى گويد: «نزد عمر بوديم كه گفت: ما از تكلف نهى شده ايم».(٢٤٦)، سپس على عليه‌السلام را به دنبال او فرستاد و امر كرد كه او اين كار را انجام دهد. على عليه‌السلام در ايام تشريق ندا داد: خدا و رسولش از مشركين بيزاراند، پس چهار ماه در زمين سير كنيد، از امسال به بعد هيچ مشركى حق آمدن به حج را ندارد و هيچ كس حق ندارد عريان به دور خانه خدا طواف كند. آنگاه ابوبكر برگشت و گفت: يا رسول الله، آيا چيزى درباره من نازل شده است؟ فرمود: خير، ولى جبرئيل آمد و گفت: كسى نبايد اين كار را انجام دهد جز تو يا كسى كه از تو باشد».

در اينجا بخارى به اشكال برخورده است، زيرا اين روايت كاملا با مذهب و عقيده او اختلاف دارد، اين روايت فضيلتى بسيار عظيم براى على عليه‌السلام ثابت كرده و در مقابل، ابوبكر را كوچك شمرده يا لا اءقل چيزى در شاءن او نمى گويد. حال چگونه بايد اين روايت را تغيير دهد تا مطابق مصالح و عقيده او در آمده، منقبتى براى ابوبكر نشان داده و چيزى براى على نداشته باشد.

بيائيد و ببينيد، چگونه بخارى با زيركى خود را از اين گيرودار نجات مى دهد.

بخارى در صحيح خود در كتاب «تفسير القرآن»، باب «قوله: (فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ )(٢٤٨).

قضاوت در اين باره را به عهده خوانند مى گذارم تا پيرامون اين تحريف و حق پوشى بيانديشد كه چگونه بخارى توانست فضيلت على بن ابى طالب عليه‌السلام را از بين برده و براى ابوبكر منقبتى ثابت كند كه هرگز آن را به خواب هم نديده بود، آنهم پس از عزل ثابت كند كه هرگز آن را به خواب هم نديده بود، آنهم پس از عزل او بواسطه وحى منزل از طرف پروردگار، كه جبرئيل به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: اين كار را جز كار را در اختيار ابوبكر قرار داد، كه او در حضور رسول الله امر و نهى كرده، افراد را فرستاده و كارها را اداره مى كند.

سبحان الله كه مقلب احوال است از حالى به حال ديگر.

٥ - نمونه پنجم:

مسلم در صحيح خود مانند ابن هشام و طبرى جزئى را يك حديث را كه نقيصه اى براى ابوبكر و عمر حذف كرده است.

ابن هشام اخبار جنگ بدر و تعرض رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اصحابش به قافله بازرگانى قريش را نقل كرده، آنگاه درباره مشورت رسول الله با اصحاب خويش چنين مى گويد: «به ايشان خبر رسيد كه قريش براى حفظ قافله خود لشكركشى كرده، حضرت با مردم مشورت نموده و خبر قريش را به اطلاع آنها رساند، آنگاه ابوبكر بپاخاسته و سخن نيكوئى گفت، عمر بن خطاب نيز ايستاد و سخن نيكويى گفت، آنگاه مقداد بن عمرو ايستاد و گفت: يا رسول الله، راه خدا را برو، ما نيز با تو هستيم، به خدا سوگند مانند سخن بنى اسرائيل براى موسى، به تو نخواهيم گفت: (فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ) (٢٥٠)

مسلم نيز سخن ابوبكر و عمر را نقل نكرد، ولى او راستگوتر از ابن هشام و طبرى بود، او گفت: «رسول الله از آنها روى برگرداند» و نگفت كه «آنها نيكو سخن گفتند». هرچند روايت مسلم نيز جنايتى در حق حديث است. او بايد سخن آنها را مى آورد، اين نشان مى دهد كه يك فضاحتى در كار است، و الا اگر سخن آنها نيكو بود، چرا رسول الله از آن روى برگرداند؟!

از اين در خبر (على رغم تزويرى كه در آنها شده )مشخص مى شود كه مطلبى در آن است كه لايق مقام شيخين نيست و لذا آن را نقل نكردند، ولى خداوند نور خود را آشكار مى سازد هر چند كافرين را خوشايند نباشد. واقدى در كتاب «مغازى» و مقريزى در «امتاع الاسماع» بعد از نقل خبر مى گويند: عمر گفت: يا رسول الله، به خدا سوگند اين قريش‍ است و عزت خود، به خدا سوگند كه قريش از وقتى كه عزيز شد هيچگاه ذليل نگرديد، به خدا سوگند كه قريش هيچگاه عزت خود را تسليم ديگرى نمى كند، آنها با تو خواهند جنگيد، پس براى جنگ آماده شو، و لوازم آن را فراهم ساز.

از اينجا متوجه سبب روى گرداندن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او مى شويم، زيرا اين سخن عمر لايق صحابى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيست، او چگونه عزتى براى قريش قائل است؟

آيا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قصد تذليل قريش را داشت؟

متاءسفانه، اين است معرفت عمر نسبت به اسلام و تمدن آن.

و بدين صورت، بخارى و مسلم هميشه حق را با باطل مخلوط ساخته، و هر حديثى را كه به نظر آنها توهين يا نقصى براى ابوبكر و عمر در بر دارد تغيير مى دهند.

## نويسندگان و نقش آنها در تحريف حقايق

نويسندگان، پس از محدثين و مورخين، نقش آنها را در تحريف حقايق دنبال كردند و تمام سعى خود را براى تحريف حقائق و بر هم زدن مذهب اهل بيت عليهم‌السلام به كار برده و از همه روشهاى تبليغاتى و دروغ پردازى استفاده نمودند. اين نويسندگان در كار خود موفقيت زيادى بدست آورده، توانستند نادانى و جهالت را در قلوب پيروان مذهب خود بر قرار ساخته و آنان را از شناخت حقيقت دور سازند. آنها با خرافات بر قرار ساخته و آنان را از شناخت حقيقت دور سازند. آنها با خرافات و اسطوره هاى ساختگى خود تشيع را به زشت ترين و منفورترين صورت در آوردند. آنچه كه من مى گويم يك فرضيه نيست، زيرا خود براى مدت زمانى در اين جهالت زندگى مى كردم. البته وقتى توانستم بيشتر متوجه آن شوم كه چشم دل من باز شده و خداوند قلب مرا به نور اهل بيت عليهم‌السلام روشن ساخت. آنگاه جامعه را ديدم كه چگونه زير خروارها جهالت و افترا عليه شيعه زندگى مى كند، هر گاه درباره شيعه از يك عالم يا روشنفكرى سؤال كردم، جواب مرا با زنجيره اى از دروغ پردازيها عليه شيعه مى داد، مثلا مى گفت: شيعه ادعا مى كند كه امام على عليه‌السلام پيامبر واقعى است، ولى جبرئيل اشتباه كرده و رسالت را بر محمد نازل كرد و يا اينكه شيعه امام على را عبادت مى كند... و يا دروغهاى ديگرى كه هيچ واقعيت ندارند. از اين بدتر وقتى است كه سؤال مى شود:

آيا شيعيان مسلمان اند؟

چه فرقى ميان شيعه و شيوعيه (٢٥٢) از خضرى.

٢ - «السنه و الشيعه» از رشيد رضا، صاحب (المنار).

٣ - «الصراع بين الوثنيه والا سلام»(٢٥٤) از موسى جار الله.

٦ - «الخطوط العريضه»(٢٥٦)

١٠ - «اصول مذهب الشيعه» از دكتر ناصر الغفارى.

١١ - «و جاء دور المجوس»(٢٥٨) از محمد ثابت المصرى.

و كتابهاى مغرضانه ديگر، كه علماى شيعه اين كتاب را به طور مفصل و وافى رد كردند.

من متوجه اختلاف روش ميان اين دو نوع كتابها شده ام، هدف كتابهاى شيعه روش ميان اين دو نوع كتابها شده ام، هدف كتابهاى شيعه اصالت بخشيدن و اثبات حقانيت مذهب خود به دليل و برهان است، آنهم ادله اى كه از مصادر و ماخذ اهل سنت بدست آورده اند، بدون آنكه عليه مذاهب ديگر حمله كنند. اما كتابهايى كه سعى در رد شيعه دارند، هدف آنها اساسا ضربه زدن از هر راه كه سعى در رد شيعه دارند، هدف آنها اساسا ضربه زدن از هر راه ممكن به مذهب تشيع است، هر چند با تهمت و افترا باشد.

شاهد بر اين مدعا زياد است، كه چند نمونه از آنها را پس از اين بررسى خواهيم كرد.

بعضى از كتابها شيعه كه تهمت ها را پاسخ گفته و اصالت مذهب خود را ثابت نموده است:

١ - الشافى فى الامه

اين كتاب چهارده جلد بوده است، و در آن شريف مرتضى «امامت را به عنوان يك اصل دينى، اجتماعى و سياسى مطرح نموده و با دلايل صحيح نقلى و عقلى ثابت كرده است كه امامت ضرورتى دينى و اجتماعى است و اينكه على عليه‌السلام بر اساس نصوصى كه درباره او آمده خليفه بر حق و مصلحت عموم معارضه يا عناد كند، عليه حق و مصلحت عموم معارضه كرده است. شريف مرتضى تمام شبهات درباره امامت چه آنهايى كه گفته شده يا بعدا گفته شود را مطرح و همه آنها با منطق عقل و حجت حتمى باطل نموده است.(٢٦٠).

.

5 - موسوعه «الغدير»

در يازده جلد، از علامه عبدالحسين امينى: اين موسوعه تلاشى است عظيم او مولف خستگى ناپذير آن، كه مذاهب اهل بيت عليهم‌السلام . را با تمام راه ها و استدلال ها ثابت نموده است، و آنچه بيشتر باعث تعجب است اين است كه مولف آن از ٩٤٠٠٠ ماءخذ از مصادر اهل سنت استفاده نموده است.

او در اين كتاب بعضى از كتابهاى اهل سنت را كه متعرض شيعه شده اند نقد كرده است، مانند:

١ - القعد الفريد

٢ - الفرق بين الفرق

٣ - الملل و النحل

٤ - منهاج السنه

٥ - البدايه و النهايه

٦ - المحصر

٧ - السنه و الشيعه

٨ - الصراع

٩ - فجر الاسلام

١٠ - ظهر الاسلام

١١ - ضحى الاسلام

١٢- عقيده الشيعه

١٣ - الوشيعه.

او با استفاده از دلايل روشن و براهين آشكار آنها را به خوبى رد كرده، و مناقشه او كاملا بى طرفانه و بدون تعصب و جدل بوده است.

٦ - «عبقات الانوار»

از جمله موسوعات بزرگى كه مذهب تشيع را ثابت نموده و دشمنان آن رد كرده اند كتاب (عبقات الانوار فى امامه الائمه الاطهار)(٢٦٢) از حمد بن عبدالنبى نيشابورى، يك كتاب در چهار مجلد كه هر مجلدى نام مخصوصى دارد، از سيد دلدارى على تقى، كتاب «النزهه الاثنا عشريه» از ميرزا محمد كشميرى، كتاب «الاخبار الاثنا عشريه المحمديه» از سيد محمد قلى كه اين كتاب در چند مجلد بزرگ است، كتاب «الوجيز فى الاصول» از شيخ سبحان على خان هندى، كتاب «الامه» از سيد محمد بن سيد، و يك رد ديگرى به زبان فارسى از همين مولف به نام «البوارق الاليه». و ديگر كتابهايى كه دهلوى را رد كرده اند، صاحب كتاب «الذريعه» و صاحب كتاب «اعيان الشيعه» اين كتابها را نام برده اند.

يكى از بزرگترين كتب منتشر شده در اين زمينه عقابت است، و روش مولف در رد بر اشكال ها يا نقد استدلال ها نشان دهنده عظمت مولف، دقت نظر او، احاطه او بر علوم و بر اقوال مختلف، و امانت او در نقل مى باشد. مرحوم مولف با قويترين حجت ها، و محكم ترين براهين تمام راهها و بهانه ها را قطع مرده و همه شكلها و شبهات را از بين برده است و هر گونه اشكالى بر مذهب و ردى بر يك يا تضعيف يك حديث را به بهترين شيوه و سالم ترين جواب، رد كرده است و در جوابهاى خويش از تحقيقاتى گويا، دقت هايى عميق، احتجاجاتى برهانى، الزاهايى نبوى، استدلال هايى علوى، و جواب هايى رضوى استفاده نموده و تمام سخن خود را مستند به كتب اهل سنت و اقوال بزرگان علماى آنها در علوم و فنون مختلف قرار داده است. او هر كلمه اى را در كتاب رد كرده يا بر آن نقدى وارد ساخته است».(٢٦٤).

(هر كه از ما و شما به آنچه دارد راضى است، هر چند كه آراء مختلف باشد).

اين مناظرات بيانگر دانش، بزرگوارى، اخلاق و حقيقت جويى دو طرف بوده و در پايان مناظرات شيخ سليم بشرى اعلام مى دارد:

«پوشيده ها نمايان، حقيقت از مخفى گاه خود ظاهر و روشنايى صبح براى هر بينائى پديدار گشت، خدا را شكر مى كنم كه ما را به دين خود هدايت و توفيق عمل در راه خود را به ما عنايت نمود و صلوات و سلام خدا بر پيامبر و آل او باد».(٢٦٦)، و كتاب «ابو هريره شيخ المضير».(٢٦٨) و «الخطط السياسيه لتوحيد الامه الاسلاميه»(٢٧٠) را نوشته است.

٧ - نويسنده و خبرنگار سيد ادريس حسينى از مغرب عربى، داراى كتابهاى «لقد شيعنى الحسين»، «الخلافه المغتصبه» و «هكذا عرفت الشيعه»(٢٧٢).

٩ - سعيد ايوب، داراى كتاب «عقيده المسيح الدجال»، او در اول كتابش مى گويد: «خود را هنگام تحقيق ديدم، كه چگونه سعى مى كنم حقايق را از زير آوار بيرون آورده، تا حقيقت در برابر چشم ها و عقل ها آشكار گردد. اين توسط اساتيد حقپوش، در طول تاريخ انسانيت بوجود آمده است! هنگامى كه تبر را به دست گرفته تا دريچه هاى گمراهى را از ميان بردارم، و سايل كافى براى انجام اين كار در اختيار داشتم»(٢٧٤).

١١ - نويسنده مصرى محمد عبدالحفيظ - نويسنده كتاب «لماذا اءنا جعفرى»(٢٧٦).

١٣ - شيخ عبدالله ناصر از كنيا، او شيعه شد پس از آنكه از بزرگان شيوخ وهابيت بود، ايشان چندين كتاب در اين زمينه نوشته است مانند: «الشيعه و الحديث»، «الشيعه و الصحابه»، «الشيعه و التقيه» و «الشيعه و الامامه».

١٤ - دانشمند، سخنور و مرد بحث و مناظره جناب سيد على بدرى، او پس از شيعه شدن، به خدمت بزرگى در نشر مذهب اهل بيت عليهم‌السلام نموده است، او به دور جهان گشته و مناظره هاى متعددى بر پا كرده است، و به دنبال آن كتاب بزرگى تحت عنوان «احسن المواهب فى الحائق المذاهب» را نوشته كه بزودى به چاپ مى رسد.

١٥ - نويسنده اهل سوريه سيد ياسين معيوف البدرى، كه كتابى به نام «يا ليت قوى يعلمون»(٢٧٨). همچنين آنها در رد بر شيعه، تصورى اجمالى از عقائد شيعه را در نظر مى گيرند نه اينكه به طور منطقى تمام جزئيات مذهب را مورد بررسى قرار دهند، و اين كار در امانت علمى خلاف انصاف الشيعه» ص ١٥ در اين باره مى گويد: «... زيرا بعضى از عقايد به مجرد مطرح شدن آن مى توان حقيقت آن مذهب را بدست آورد و لذا شيخ الاسلام ابن تيميه مى گويد: كه تصور مذهب باطل براى بيان فساد آن كافى است، و اگر بتوان تصور درستى بدست آورد، نياز به دليل ديگرى نيست».

اگر چنين باشد، پس بايد تصور كننده يك عقيده، مؤمن و معتقد به آن باشد، تا اينكه آزادى كافى براى بيان عقايد خود را داشته باشد، وگرنه بى انصافى است كه فردى خارجى بخواهد عقائد ديگران را به زشت ترين شكل به تصوير در آورد.

گفته هاى ابن تيميه نيز نوعى سياست گمراه سازى براى پيروان خود مى باشد، او مذاهب مخالف را براى آنان به شكلى كه خود مى خواهد به تصوير مى كشد و اگر اين كار به عنوان حجت كافى باشد، پس آن كافرى كه در اروپا زندگى مى كند نيز عذرى مقبول دارد، زيرا او به سبب تصوير ساخته دست خاورشناسان و دشمنان دين، تصورى نادرست از اسلام دارد. ولى اين سخن واهى و اين روش نادرست است و در استدلال كافى نيست. و لكن متاءسفانه اين تفكر آنها است. اينك چند نمونه از تحريفات آنان را مى آوريم:

(١) كتاب «اصول مذهب الشيعه»:

از دكتر ناصر عبدالله الغفارى، كه عبارت از رساله دكتر او از دانشگاه اسلامى محمد بن سعود بوده، و توانسته است با اين رساله بالاترين امتياز را بگيرد.

از افتراء او عليه شيعه:

الف - مى گويد: «شيعه دشمن سنت پيامبر است و لذا نام (اهل سنت) مخصوص سنى ها بوده زيرا آنها تابع سنت حضرت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند».(٢٨٠).

اينكه مى گويد: «شيعه دشمن سنت است»، هيچ موردى ندارد، زيرا كتب حديث نزد شيعه چند برابر كتب اهل سنت است، بلكه روايات كتاب «كافى» به تنهايى بيش از روايات تمام صحاح ششگانه است، علاوه بر موسوعه هاى بزرگ حديث مانند بحارالانوار كه تعداد مجلدات آن ١١٠ جلد است.

پس اگر شيعيان دشمن سنت بودند، اين موسوعه هاى عظيم را براى چه مى خواهند؟!

منظور از سنت چه مى تواند باشد؟

آيا منظور نوشته هاى اهل سنت در صحاح خود شان است؟

اگر جواب مثبت است بايد گفت كه روايات صحاح حجتى است بر آنها نه بر شيعه.

اما قول او: «اكثر روايتها و اقوال آنها در جهت مخالف سنت است...»، اين گفتارى است عجيب، زيرا اگر شيعه درباره احاديث، چه در سند يا متن و يا در تطبيق و فهم حديث، اساسا موافق نظر اهل سنت بود، پس هيچ داعى براى اختلاف نبود. بنابراين شيعه ايمان به سنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشته و ملتزم به آن مى باشد، اما اينكه اهل سنت، سنت رسول الله را مخصوص خود بدانند، اين خلاف انصاف است.

از طرفى ديگر: آيا تو و قومت محور دين بوده كه همه چيز را با خود مقايسه مى كنى؟ كدام عدالتى اينگونه مى كند.

ب - او حقايق را تحريف كرده است، زيرا متون را طورى ناقص نقل كرده كه معناى آن تغيير مى كند، در حالى كه در آخر مقدمه كتابش مى گويد: «سعى كردم در اغلب جاها كلمه به كلمه نقل كنم، تا بى طرفى را مراعات كرده و دقت در نقل را ضرورى دانم و اين چيزى است كه روش علمى در نقل كلام حريف اقتصادى آن را دارد».

آيا جناب دكتر به قول خود متعهد بوده است؟

(١) در جلد ٢ درباره ديدن خدا حديثى از ابن بابويه قمى نقل مى كند كه ابوبصير از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده مى گويد: به گفتم: «درباره خداى (عزوجل) به من بگو، آيا مؤمنين او را روز قيامت مى بينند؟ گفت: آرى.

اين روايت را از كتاب توحيد نقل كرده ولى روايت را به طور كامل نقل نمى كند، و لذا معناى آن كاملا عوض شده است. و اينك روايت را به طور كامل ببينيد و قضاوت كنيد.

«گفت: به او گفتم: درباره خداى عزوجل به من بگو، آيا مؤمنين او را روز قيامت مى بينند؟

گفت: آرى، آنها قبل از روز قيامت نيز او را ديده اند.

گفتم: چه وقت؟

گفت: وقتى كه به آنها گفت «مگر من خداى شما نيستم، گفتند چرا».

آنگاه مدتى اما ساكت شده، سپس گفت: مؤمنين او را قبل از روز قيامت در دنيا مى بينند، مگر تو اكنون او را نمى بينى؟

ابو بصير مى گويد، به او گفتم: جانم به فداى تو، آيا اين حديث را از شما نقل كنم.

گفت: خير، زيرا اگر اين حديث را نقل كنى، ممكن است كسى مفهوم آن را نداند و خيال كه اين تشبيه بوده و آن را انكار كند، كه در اين حالت او كافر خواهد شد، در واقع ديدن با قلب غير از ديدن با چشم است، خداوند از گفتار مشبهين و ملحدين به دور است».

ببينيد چقدر معناى اول با دوم فرق دارد، بلكه معناى اول طبق متن كامل اين حديث از قول مشبهين و ملحدين مى باشد.

چرا او سخن امام باقر عليه‌السلام را نقل نكرد هنگامى كه يك خارجى اى ابا جعفر، چه چيزى را عبادت مى كنى؟

گفت: خدا را

گفت: او را ديده اى؟

گفت: آرى، ولى چشم ها با اين ديدن خود او را نديده، بلكه قلب ها با حقايق ايمان او را ديده اند. او با قياس شناخته نشده و با حواس محسوس نيست. توصيف با آيات و نشانه ها بوده و شناخت او با دلالت ها است. او در حكم خود ظلم نمى كند.

آن است «الله» و هيچ خدايى جز او نيست».(٢٨٢)

سپس او چنين نتيجه گيرى مى كند: «معلوم مى شود آنهايى كه اين روايت را بنام امام صادق عليه‌السلام ساخته اند، خواسته اند دليلى بياورند كه وجود حق را نفى مى كند، زيرا آنچه مطلقا كيفيت ندارد، وجود ندارد»(٢٨٤).

حال روايت را به طور كامل ببينيد تا خلاف ادعاى او ثابت شود:

«سؤال كننده مى گويد: اگر وجود او را ثابت كردى، پس او را محدود نمودى، ابو عبدالله عليه‌السلام مى گويد: او را محدود نكرده ولى او را ثابت كردم، زيرا نفى و اثبات مرتبه اى نيست، پرسيد: پس او داراى انيت و ماهيت است؟

امام گفت: آرى، چيزى بدون انيت و ماهيت ثابت نمى شود، او پرسيد: آيا «كيف» دارد؟ گفت: خير، زيرا كيفيت جهت توصيف و احاطه است (٢٨٦).

بخوان و درباره معناى اين روايت تاءمل كن، كه اين معنى كاملا با گفته او: «آنچه مطلقا ندارد، وجود ندارد» فرق مى كند، زيرا قول امام به سؤال كننده: «آيا كيفيت دارد؟ گفت: خير» ردى است بر اين قاعده اى كه مى خواهد آن را به استناد اين حديث تقطيع شده ثابت كند، كيفيتى كه مقصود و عقيده نويسنده است، همان كيفيتى مى باشد كه از عوارض موضوع است. اما، خدا را از آن منزه شمرده و در جواب سؤال كننده مى گويد:

«كيفيت جهت توصيف و احاطه است» و اين مناسب خدا سبحانه و تعالى نيست، اما كيفيتى كه امام در آخر حديث گفت: «كيفيتى كه غير او مستحق آن نيست، و كسى شريك او در اين كيفيت نبوده... و اين كيفيت اگر كيفيت ناميده شود نوعى مجاز است به دليل ناتوانى الفاظ، و آن را كيفيت نگويند مگر بر اساس اشتراك لفظى مشترك بوده و معنى مختلف است.

اين روايت را ابن بابويه قمى نيز با همان سند و متن مقصود كه نفى هر گونه كيفيت است را بيان مى كند، زيرا اثبات كيفيت براى خداوند عين تشبيه است و مراد از آن اثبات تمام صفات كماليه است كه عين ذات او است.

(٢) كتابهاى احسان ظهير الهى:

او در ميان نويسندگان بيشترين دشمنى را با شيعه دارد و براى رد آنها چندين كتاب نوشته كه چهار كتاب از آنها هم اكنون در اختيار من است:

١ - الشيعه و السنه

٢ - الشيعه و اهل البيت

٣ - الشيعه و القرآن

٤ - الشيعه و التشيع

او تمام نيروى خود را براى رد آنها و بر خود با افكارشان به كار گرفت ولى اى كاش راستگو، امين، خوش اخلاق و مودب بود. آنچنان عليه شيعه تهمت و افترا روا داشته كه كودك را پير و پير را زمين گير مى كند، من هر انديشمندى را دعوت مى كنم تا كتابهاى او را بخواند و در آنها دقت كند، اولا: به روش: ثانيا: به تهمت هاى دروغ و ثانيا: به تزوير او، و براى اين كار بايد سخن او را با كتابهاى شيعه مقايسه كرد.

من در اينجا تنها به چند مورد اكتفا مى كنم، زيرا مجال رد مفصل نيست، و قبل از اينكه به مساءله تزوير حقايق توسط او بپردازيم به دو ملاحظه كوتاه نسبت به روش او در طرحى و بررسى افكار اشاره خواهيم كرد.

الف - ملاحظه اول:

روش او متكى است بر ارائه عقايد شيعه به شكلى نادرست و با عنايتى نفرت آور، تا اين كه پرده اى ميان خواننده و عقايد واقعى شيعه درست شود در حاليكه مقتضى بود روش سالمى را در رد دنبال كند، ابتدا بايد عقايد شيعه را همراه با دلايل آنها مطرح ساخته سپس با دليل و برهان آن را رد كرده و براى عقايد خود استدلال نمايد.

به عنوان مثال، او در كتاب (الشيعه و السنه) ص ٦٣ تحت عنوان (مساءله البداء) مى گويد: «از افكارى كه توسط يهود و عبدالله بن سباء منتشر شده است اين است كه بداء براى خداوند حاصل مى شود، به معنى فراموشى و جهل است و خدا از گفتار آنها منزه است».

سپس رواياتى از كتب شيعه درباره بداء نقل مى كند، بدون آنكه دلايل شيعه از كتاب خدا، روايات بخارى و مسلم، نظر علماى اهل سنت و عقل را بيان كرده و يا مفهوم بداء نزد شيعه را توضيح دهد. او از پيش خود آن را «نسیان و جهل» تعريف كرده و بر اساس اين تعريف نادرست، روايات شيعه در مورد بداء را تفسير مى كند. درباره مساءله تقيه نيز همين روش را دنبال مى كند، او در تحت عنوان «الشيعه و الكذب: شيعه و دروغ، سخن خود را اينگونه شروع مى كند: «گويا دو لفظ شيعه و دروغ مترادف بوده و فرقى ميان آنها نيست، و از ابتداى تاءسيس و يا پايه ريزى اين مذهب كلمه دروغ با نام آن عجين است. شروع اين مذهب جز از دروغ و با دروغ نبوده...».

سپس براى گفته خود اين گونه دليل مى آورد: «و چون تشيع، زاده دروغ است، لذا را با تقديس و تعظيم رنگ آميزى كرده و آن را (تقيه) ناميده اند...».

شما را به خدا سوگند مى دهم، اين چگونه روشى در مناقشه علمى است، توهين و استهزاء بدون آگاهى، او به چه حقى تقيه را با «دروغ» تفسير كرده است؟، در صورتى كه قرآن از اين لفظ استفاده نموده، مى فرمايد: (لَّا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ ۖ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّـهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَن تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً)(٢٨٨): «كسى كه بعد از ايمان به خدا كافر شود، مگر آنكه مجبور به اين كار شده در حالى كه قلب او به سبب ايمان آرام است...».

و تقيه به معنى مخفى كردن ايمان و ابراز خلاف آن است، آن هم در حالى كه انسان بر جان، مال و آبروى خود بترسد و اين مساءله مورد اختلاف مسلمين نيست، زيرا اگر كسى به زور وادار به كارى شود، بر آن كار مواخذه نمى شود، بلكه شايد بر او واجب باشد، به خصوص اگر زيان آن متوجه ديگران گردد، تا مصلحت دين و رسالت در آن باشد، همانگونه كه مؤمن آل فرعون عمل كرد، زيرا در حال اضطرار حكم از موضوع برداشته مى شود.

خداوند مى فرمايد: (فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ ۚ إِنَّ اللَّـهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) (٢٩٠): «ما و شما بر هدايت بوده يا در گمراهى آشكار به سر مى بريم».

اين برخورد اخلاقى با نزاكت را ملاحظه كنيد، نمى گويد من بر حقم و تو گمراهى، بلكه مى گويد يا ما بر حقيم كنيد، نمى گويد يا با ما بر حقيم و شما بر باطل و يا بعكس... اين است روش قرآن وقتى كه آزادى بحث را براى همگان مطرح ساخته، مى گويد:( قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ) (٢٩٢).

چه فايده دارد كه انسان قرآن بخواند، آياتش را تلاوت كند، ولى درباره آنها تدبر ننمايد و از آن بصيرت و روشنائى بدست نياورد، تا بتواند راه دست زيستن و برخورد صحيح با ديگران را ياد بگيرد، به خصوص با آنهائى كه مخالفت عقيده و مذهب او هستند، ولى راست گفت امام على عليه‌السلام آنگاه كه فرمود: كم قارى ء للقرآن يلعنه: چه بسا قاريان قرآن كه قرآن آنها را لعن مى كند.

## نمونه هايى از تزويرهاى احسان ظهير الهى:

(١) در كتاب (الشيعه و اهل البيت) ص ٣٨ سخنى از امام على عليه‌السلام در نهج البلاغه نقل كرده، به عنوان دليل بر اينكه امام على عليه‌السلام شورا را (در خلاف ) قبول دارد نه نص را، و اينكه شوراى مهاجرين و انصار مورد رضايت خدا است و امامت بدون آنها بر قرار نمى شود. او همه اينها را از سخن حضرت نتيجه گرفته است، در حالى كه اينها تناقص كامل با نظر شيعه دارد. اكنون متن كلام امام را نويسنده از آن استفاده كرده است را مى آوريم: انما الشورى للمهاجرين و الانصار، فان اجتمعوا على رجل و سموه اماما كان ذلك رضا لله، فان خرج منهم خارج بطعن او بدعه ردوه الى ما خرج منه، فان اءبى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين، و ولاه الله ما تولى : شورى در اختيار مهاجرين و انصار است، اگر نظر آنها بر كسى قرار گرفت و او را امام ناميدند، رضايت خدا در آن خواهد بود، پس اگر كسى خروج كرده، مساءله اى را انكار يا بدعتى ايجاد نمايد، او را به چيزى كه از آن خروج نموده است بر مى گردانند و اگر نپذيرفت، به جرم پيروى از غيره راه مسلمين با او مى جنگيد و خدا او را به جهتى. برد نه خود انتخاب كرده است».

وقتى به مصدر مراجعه كردم، متوجه شدم كه نويسنده امانت را در نقل خبر مراعات نكرده، از وسط كلام آنچه به درد او مى خورده برداشته است و اول و آخر سخن را كنار گذاشته تا حقيقت تحريف گردد.

حال متن سخن را به طور كامل مى آوريم تا مشخص شود چگونه مفهوم آن به طور كلى تغيير كرده و اين كه امام على عليه‌السلام اين سخن را از باب «الزام ديگران به آنچه خود را بدان ملزم مى دانند» فرموده است. و سخن حضرت على عليه‌السلام خطاب به معاويه بوده و به طور كامل اين گونه است:

نه؛ بايعنى القوم الذين بايعوا ابابكر و عمر و عثمان على ما بايعوهم عيله، فلم يكن للشاهد ان يختار و لا للغائب ان يريد، و انما الشورى للمهاجرين و الانصار، فان اجتمعوا... و لعمرى يا معاويه ليئن نظرت بعقلك دون هواك لتجدى اءبراء الناس من دم عثمان، و لتعلمن اين كنت فى عزله عنه، الا ان تتجنى، فتجن ما بدالك، والسلام (٢٩٤)

سپس مى گويد: «ولذا وقتى كه از جد بزرگ او على بن موسى ملقب به رضا ( امام هشتم شيعه )پرسيدند: درباره سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اصحابى كالنجوم فباءيهم اقتديتم اهتديتم»: «اصحاب من مانند ستارگان اند، به هر يك اقتدا كنيد هدايت خواهيد يافت»، و درباره اين سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: «دعوا الى اصحابى»: «معترض اصحاب من نشويد»، ايشان گفت: «اين حديث صحيح است».(٢٩٦) و من خواهم گفت: دور باشند از رحمت خدا و نابود شوند. آيا مى تواند براى كسانى باشد كه تغيير و تبديل نكرده اند».(٢٩٨).

دروغ تنها به اين نيست كه سخنى را به كسى نسبت دهى بدون آن كه او گفته باشد، بلكه اين هم دروغ به شمار مى آيد كه مفهوم سخن كسى را تحريف كرده و به او نسبت دهى.

سبحان الله، اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى دانست كه آنها بر اين بيعت ثابت نخواهند ماند و نسبت به او مرتد شده و در جمل، صفين و نهروان به جنگ با او مى پردازند و هزاران بهانه عليه او خواهند گرفت و لذا حجت را بر آنها تمام كرده، روش حكومت خود را براى آنها بيان نمود، اين روش حق هميشه تلخ و دشوار است و اكثرهم للحق كارهون (٣٠٠).

ما چيزى به اين نويسنده نمى گوئيم جز آنكه خداوند در كتاب مجيد خود فرموده است(انظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّـهِ الْكَذِبَ ۖ وَكَفَىٰ بِهِ إِثْمًا مُّبِينًا) (٣٠٢): «ما به خاطر پيمان شكنى، آنها را لعن كرده ( از رحمت خويش دور ساخته )دلهای آنان را سخت و سنگين قرار داديم، آنها سخنان (خدا) را از جايگاه خود تحريف مى كنند و بخشى از آنچه را به آنها گوشزد شده بود فراموش كردند و هر زمانى به خيانتى از آنها آگاه مى شوى، مگر عده كمى از آنها، پس از آنها درگذر و صرف نظر كن، كه خداوند نيكوكاران را دوست مى دارد».

# پاورقی ها

۱- آن كسى هدايت شده است كه خداوند او را هدايت كند، و اگر گمراه نمود هرگز رهبرى ارشاد كننده براى او نخواهى يافت. سوره كهف آيه ۱۷.

۲- بر شما باد سنت من و سنت خلفاى راشدين پس از من.

۳- ما پدراتمان را بر عقيده اى يافتيم، و خود نيز پيرو راه آنان خواهيم بود.

۴- من در ميان شما دو چيز گران بها باقى مى گذارم، كه اگر به آن دو متمسك شويد هرگز گمراه نخواهيد شد، كتاب خدا و عترتم، اهل بيت عليهم‌السلام .

۵- سوره احزاب آيه ۳۹.

۶- بحار الانوار ج ۵ - ص ۲۰۴.

۷- «عروه الوثقى» مجله اى بود كه جمال الدين و شاگردش محمد عبده در لندن منتشر كردند.

۸- معارج: ۱.

۹- كتاب نور الابصار شبلنجى ص ۱۵۹ را ببينيد.

۱۰- مسند احمد ج ۵ ص ۱۳۲.

۱۱- صحيح بخارى ج ۸ ص ۲۰۹ - ۲۱۰، رجم باردار از زنااگر محصنه باشد.

۱۲- توجه شود كه چنين جمله اى در قرآن نيست: مترجم.

۱۳- صحيح مسلم ج ۲ ص ۷۲۶ ح ۱۱۹، باب (او اءن لابن آدم...).

۱۴- اين دو مورد اءخير نيز در قرآن نيست، توجه شود، مترجم.

۱۵- مائده: ۱۰۴.

۱۶- بقره: ۱۱۱.

۱۷- زخرف: ۷.

۱۸- احزاب: ۶۷.

۱۹- احياء علوم الدين ج ۵ ص ۵۳۰ - ۵۳۱.

۲۰- مسند احمد ج ۴ ص ۱۲۶، كنز العمال ج ۱ ص ۱۷۳ ح ۸۷۴.

۲۱- كنز العمال ج ۱ ص ۱۷۲ - ۱۸۹.

۲۲- معجم الاوسط ج ۴ ص ۲۶۲ ح ۳۴۶۳، جمع الجوامع ج ۱ ص ۳۰۷.

۲۳- مسند احمد ج ۴ ص ۱۲۶، سنن الترمذى ج ۵ ص ۴۴ ح ۲۶۷۶.

۲۴- سنن ابى داود ج ۴ ص ۲۰۰ - ۲۰۱ ح ۲۶۰۷، سنن الترمذى ج ۵ ص ۴۴ ح ۲۶۷۶ سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۱۵ - ۱۶ ح ۴۲، ۴۳.

۲۵- الموضوعات - ابن جوزى - ج ۱ ص ۱۰۹.

۲۶- ماءخذ فوق ص ۱۵۱.

۲۷- ماءخذ فوق ص ۲۱۸.

۲۸- خلاصه عبقات الانوار ج ۲ ص ۱۰۱.

۲۹- ماءخذ فوق ص ۹۵ - ۹۶ و ص ۹۷.

۳۰- ميزان الاعتدال ج ۴ ص ۳۴۷.

۳۱- تهذيب التهذيب ج ۱۱ ص ۱۵۵.

۳۲- ميزان الاعتدال ج ۲ ص ۴۶۴.

۳۳- تهذيب التهذيب ج ۱۱ ص ۲۸۰.

۳۴- ج ۱ ص ۲۸۴ - ۲۸۵.

۳۵- ج ۲ ص ۶۵۶.

۳۶- مسند احمد ج ۳ ص ۲۱ و ۳۹، مسلم ج ۴ ص ۲۲۹۸ ح ۷۲، درامى ج ۱ ص ۱۳۰ - ۱۳۱، ترمذى و نسائى اين حديث را از ابو سعيد خدرى نقل كرده اند.

۳۷- منن الترمذى ج ۵ ص ۳۸ ح ۲۶۶۵.

۳۸- به روايت از حافظ مغربى ابن عبدالبر ص ۵۴، و بيهقى در مدخل، به نقل از عروه تقييد العلم ص ‍ ۴۹.

۳۹- جامع بيان العلم و فضله ج ۱ ص ۶۵. تقييد العلم ص ۵۳.

۴۰- تاريخ طبرى ج ۴ ص ۲۰۴.

۴۱- كنز العمال ج ۴ ص ۲۰۴.

۴۲- تقييد العلم ص ۵۲.

۴۳- نجم: ۲ - ۴.

۴۴- نجم: ۲ - ۴.

۴۵- الاعتصام بحبل الله المتين ج ۱ ص ۳۰.

۴۶- تذكرالحفاظ ج ۱ ص ۵.

۴۷- تقييد العلم ص ۵۳.

۴۸- كنز العمال ج ۱۰ ص ۲۹۵، حديث شماره ۲۹۴۶۰.

۴۹- كنز العمال ج ۱۰ ص ۲۹۱ حديث شماره ۲۹۴۷۳.

۵۰- بخارى، كتاب العلم، ج ۱ ص ۳۹ ج ۶ ص ۱۱ - ۱۲.

۵۱- اضواء على السنه المحمديه - محمود ابوريه ص ۵۳.

۵۲- اصول الفقه المقارن - محمد تقى حكيم ص ۷۳.

۵۳- سيره ابن هشام ج ۴ ص ۲۵۱، صواعق الحرومه ص ۱۴۵.

۵۴- موطاءامام مالك: متوفى ۱۷۹ هجرى، ج ۲ ص ۸۹۹ ح ۳، تصحيح، شماره گذارى، بيان احاديث و حاشيه بر آن به عهده محمد عبدالباقى بوده است.

۵۵- المستدرك ج ۱ ص ۹۳ زير نظر دكتر يوسف عبدالرحمن المرعشى، انتشارات دار المعرفه، بيروت - لبنان.

۵۶- نظر علماى جرح و تعديل درباره عكرمه پس از اين خواهد آمد.

۵۷- جناب علامه سيد على بدرى كمك فراوانى به من كرد در بدست آوردن حديث (كتاب الله و سنتى).

۵۸- آل عمران: ۱۵۹.

۵۹- مسند احمد ج ۴ ص ۱۲۶.

۶۰- ينابيع الموده، تاءليف قندوزى حنفى، ج ۱ ص ۲۸۹ - ۲۹۰، العمده ص ۴۸۱، صحيح البخارى ج ۹ ص ۱۰۱، صحيح مسلم ج ۳ ص ۱۴۵۲ - ۱۴۵۳ سنن ابى داود ج ۳ ص ۳۰۹ ح ۴۲۷۹، سنن الترمذى ج ۴ ص ۵۰۱ ح ۲۲۲۳.

۶۱- به فصل تحريف احاديث توسط محدثين مراجعه شود.

۶۲- ماخذ سابق ج ۳ ص ۲۹۰.

۶۳- ماءخذ سابق ج ۳ ص ۲۹۱.

۶۴- شورى: ۲۳.

۶۵- ماءخذ سابق ج ۳ ص ۲۹۲.

۶۶- الصواعق المحرقه ص ۱۵۰.

۶۷- تهذيب التهذيب ج ۱۱ ص ۲۱۴ - ۲۱۵.

۶۸- مرآه الجنان ج ۱ ص ۳۰۱.

۶۹- تقريب التهذيب ج ۲ ص ۳۴۸.

۷۰- تدريب الراوى ج ۱ ص ۸۰.

۷۱- عمر بن خضر صاحب كتاب وسيله المتعبدين مشهور به سيره ملا.

۷۲- سوره صف آيه ۳.

۷۳- العملل المتناهيه ج ۱ ص ۲۶۹.

۷۴- تهذيب التهذيب ج ۷ ص ۲۲۶.

۷۵- شفاء الاسقام ج ۱۰ ص ۱۱.

۷۶- خلاصه عبقات الانوار ج ۱ ص ۳۳۹.

۷۷- تهذيب التهذيب ج ۷ ص ۲۲۵.

۷۸- خلاصه عبقات الانوار ج ۱ ص ۳۴۱ به نقل از تهذيب الكمال فى السماء الرجال ج ۱۵ ص ‍ ۲۴۳).

۷۹- تهذيب التهذيب ج ۵ ص ۳۰۳.

۸۰- ماءخذ گذشته.

۸۱- ميزان الاعتدال ج ۲ ص ۴۱۷.

۸۲- تذكره خواص الائمه ص ۳۲۲.

۸۳- سنن الترمذى ج ۵ ص ۶۶۲ ح ۳۷۸۶.

۸۴- سوره آل عمران: ۱۰۳.

۸۵- الصواعق المحرقه ص ۱۵۱.

۸۶- ينابيع الموده ج ۱ ص ۳۵۶.

۸۷- سوره فصلت: ۴۲:

۸۸- صواعق ص ۱۵۱.

۸۹- اسراء: ۷۱.

۹۰- احزاب: ۳۳.

۹۱- صواعق ص ۱۴۳.

۹۲- مستدرك حاكم ج ۳ ص ۱۴۸.

۹۳- ماءخذ سابق ص ۱۴۶.

۹۴- يعنى بخارى و مسلم (مترجم).

۹۵- صحيح مسلم، باب فضائل اهل البيت ج ۴ ص ۱۸۸۳ ح ۶۱.

۹۶- الف - بيهقى در «السنن الكبرى» ج ۲ ص ۱۴۹ و ۴۱۹، باب «بيان اهل بيت عليهم‌السلام ه و الذين هم آله».ب - تفسير طبرى ج ۲۲ ص ۵، ج - تفسير ابن كثير ج ۳ ص ۴۹۳،د - تفسير طبرى الدر المنثور ج ۶ ص ۶۰۵، ه - صحيح ترمذى ج ۵ ص ۶۹۹ ح ۳۸۷۱، باب فضائل فاطمه، و - مسند احمد ج ۶ ص ۲۹۲ - ۳۲۳...و غيره.

۹۷- الدر النمنثور ج ۶ ص ۶۰۴.

۹۸- مستدرك حاكم، ج ۲ ص ۴۱۶، تفسير آيه از سوره احزاب.

۹۹- مسند احمد ج ۶ ص ۲۹۲ - ۳۲۳.

۱۰۰- لسان العرب ج ۴ ص ۵۳۸.

۱۰۱- سخنان امام حسن عليه‌السلام اينگونه است: ايها الناس من عرفنى فقد عرفننى، و من لم يعرفنى فانا الحسن بن على، و انا ابن البشير النذير الداعى الى الله.

۱۰۲- باذنه و السراج المنير، انا من اهل البيت الذى كان نيزل فيه جبرئيل و يصعمد، و انا من اهل البيت الذين اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا.

(۱) احزاب: ۳۴ (و به ياد بياوريد - شما زنان - آنچه از آيات خدا و از حكمت در خانه هايتان خوانده مى شود).

۱۰۳- الدار المنثور ج ۶ ص ۶۰۳.

۱۰۴- ماءخذ سابق.

۱۰۵- وفيات الاعيان ج ۳ ص ۲۶۵ - ۲۶۶.

۱۰۶- دلائل صدق ج ۲ ص ۶۵.

۱۰۷- «الكلمه الغراء»، تاءليف شرف الدين ص ۲۱۷.

۱۰۸- الغدير ج ۵ ث ۲۶۶. (مهدى عباسى از خلفاى بنى عباس و پدر هارون الرشيد است - مترجم).

۱۰۹- الدر المنثور ج ۶ ص ۶۰۶ درباره تفسير آيه به نقل از ابن عباس (سلام و رحمت خدا و بركات او بر شما باد اى اهل بيت عليهم‌السلام ، خداوند مى خواهد پليدى و گناه را از شما اهل بيت عليهم‌السلام دور كند و كاملا شما را پاك سازد).

۱۱۰- مستدرك الصحيحين ج ۳ ص ۱۵۸، مصنف در ذيل حديث گفته اين حديث با شرط مسلم صحيح است ولى او اين را نياورده است، سنن الترمذى ج ۵ ص ۶۹۹، مسند احمد ج ۳ ص ۲۸۵، مسند الطيالسى ص ۲۷۴، اسد الغابه ج ۵ ص ۵۲۱ - ۵۲۲.

۱۱۱- آل عمران: ۶۱.

۱۱۲- الدر المنثور سيوطى ج ۲ ص ۲۲۸ - ۲۳۳ درباره سوره آل عمران آيه ۶۱.

۱۱۳- بخارى كتاب «مناقب» ج ۵ ص ۲۴، صحيح مسلم كتاب «فضائل الصحابه» ج ۴ ص ۱۸۷۰. و مسند احمد ج ۶ ص ۴۳۸.

۱۱۴- صحيح مسلم ج ۴ ص ۱۸۷۱ ح ۳۲ چاپ عيسى الحلبى و ج ۱۵ چاپ مصر ص ۱۷۶ با شرح نووى، صحيح ترمذى ج ۵ ص ۶۳۸، حديث شماره ۳۷۲۴، المستدرك على الصحيحين ج ۳ ص ‍ ۱۵۰.

۱۱۵- مائده: ۵۵.

۱۱۶- بخارى ج ۵ ص كتاب المناقب، و صحيح مسلم ج ۴ ص ۱۸۷۰ كتاب فضائل الصحابه.

۱۱۷- طه: ۲۹ - ۳۲.

۱۱۸- آل عمران: ۱۸۱.

۱۱۹- توبه: ۶۱.

۱۲۰- توبه: ۷۱.

۱۲۱- الخاتم لوصى الخاتم ص ۳۹۲.

۱۲۲- دلائل الصدق ج ۲ ص ۴۵.

۱۲۳- دلائل الصدق ج ۲ ص ۴۵.

۱۲۴- مائده: ۶۷.

۱۲۵- فتح البارى فى شرح صحيح البخارى ج ۷ ص ۶۱.

۱۲۶- منهاج السنه ج ۷ ص ۳۲۰.

۱۲۷- مناقب اميرالمؤمنين ص ۲۶ - ۲۷.

۱۲۸- العمده ص ۱۵۷.

۱۲۹- العمده ص ۱۵۷.

۱۳۰- تاريخ ابن كثير ج ۱۱ ص ۱۴۷.

۱۳۱- الخلاصه ج ۲ ص ۲۹۸.

۱۳۲- الدر المنثور ج ۳ ص ۱۱۷.

۱۳۳- اسباب النزول تاءليف واحدى ص ۱۳۵.

۱۳۴- الخائص ص ۲۹ - (فيما نزل من القرآن فى على: آنچه قرآن درباره على نازل شده است).

۱۳۵- الدر المنثور ج ۳ ص ۱۱۷.

۱۳۶- توبه: ۱، از آنها كسانى هستند كه پيامبر را آزار مى دهند، و مى گويند او خوش باور و گوش است!، بگو خوش باور بودن او به نفع شماست.

۱۳۷- عصر: ۱ ۲.

۱۳۸- جزءى از آيه ۸ سوره تغابن.

۱۳۹- جزءى از آيه ۴۷ سوره نساء.

۱۴۰- توبه: ۳۱. آنها دانشمندان و راهبان (تاركان دنيا) را معبودهايى در مقابل خدا قرار داد.

۱۴۱- مائده: ۳.

۱۴۲- شورى: ۲۳.

۱۴۳- بحار الانوار ج ۲ ص ۱۶۷ ح ۲.

۱۴۴- ماءخذ گذشته ص ۱۷۱.

۱۴۵- آل عمران: ۱۵۹.

۱۴۶- شورى: ۳۸.

۱۴۷- شورى: ۳۸.

۱۴۸- نساء: ۸۳.

۱۴۹- شورى: ۳۶ - ۳۸.

۱۵۰- آل عمران: ۱۴۴:

۱۵۱- شرح ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۴.

۱۵۲- شرح نهج البلاغه - ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۱۱.

۱۵۳- الامامه والسياسه، ابن قتيبه ج ۱، ص ۱۴ - تاريخ يعقوبى ج ۲، ص ۱۲۴.

۱۵۴- تاريخ يعقوبى، ج ۲، ص ۱۲۶.

۱۵۵- مسند احمد، ج ۱، ص ۵۵، طبرى ج ۳، ص ۲۰۵، ابن اثير، ج ۲، ص ۲۳۱، ابن كثير ج ۵ ص ۲۴۶.

۱۵۶- العقد الفريد - ابن عبدربه ج ۴ ص ۲۶۰، ابوالفداء ج ۱ ص ۱۵۶.

۱۵۷- انساب الاشراف ج ۱ ص ۵۸۶، كنز العمال ج ۵ ص ۶۵۱ ح ۱۴۱۳۸، الرياض النضره ج ۱ ص ‍ ۲۴۱.

۱۵۸- يعقوبى ج ۲ ص ۱۲۶.

۱۵۹- طبرى ج ۳ ص ۲۰۲، عقربه عمر - عقاد ص ۱۷۳.

۱۶۰- شرح نهج البلاغه - ابن ابى الحديد ج ۶ ص ۴۹.

۱۶۱- بخارى ج ۵ ص ۱۷۷، ج ۴ ص ۹۶.

۱۶۲- الامامه و السياسه ج ۱ ص ۲۰.

۱۶۳- طبرى ج ۳ ص ۴۳۰، مروج الذهب ج ۲ ص ۳۰۹، العقد الفريد ج ۴ ص ۲۸۶، كنز العمال ج ۵ ص ‍ ۶۳۱ ح ۱۴۱۱۳، الامامه و السياسه ج ۱ ص ۲۴، تاريخ ذهبى ج ۳ ص ۱۱۷- ۱۱۸.

۱۶۴- الامامه و السياسه ج ۱ ص ۲۰.

۱۶۵- المامه و السياسه ج ۱ ص ۲۰.

۱۶۶- يعنى اينكه او سعى داشت امت متفرق نشود، در حالى كه دشمنان از هر سو منتظر فرصت عليه آنها بودند، همان گونه كه هارون سعى داشت بنى اسرائيل متفرق نشوند انى خشيت ان تقول فرقت بين بنى اسرائيل: من ترسيدم بگوئى تو ميان بنى اسرائيل تقرقه انداختى - سوره طه آيه ۹۴).

۱۶۷- اعراف: ۱۵۰.

۱۶۸- قمر: ۱۰.

۱۶۹- هود: ۸۰.

۱۷۰- هود: ۸۰.

۱۷۱- مريم: ۴۸.

۱۷۲- شعراء: ۲۱.

۱۷۳- شعراء: ۲۱.

۱۷۴- مناظرات فى الامامه - مناقب اين شهر آشوب ج ۱ ص ۲۷۰.

۱۷۵- آل عمران. ۱۴۴.

۱۷۶- اعراف: ۲۰۴.

۱۷۷- محمد: ۲۴.

۱۷۸- حجر: ۹۱.

۱۷۹- كهف: ۵۴.

۱۸۰- قمر: ۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰.

۱۸۱- فصلت: ۳.

۱۸۲- زخرف: ۳.

۱۸۳- انفال: ۱۷.

۱۸۴- نساء: ۷۸.

۱۸۵- حج: ۶۶.

۱۸۶- آل عمران: ۱۵۷.

۱۸۷- آل عمران: ۱۵۸.

۱۸۸- آل عمران: ۱۵۶.

۱۸۹- قتل مرگ به معناى عام مرگ به معناى خاص.

۱۹۰- بقره: ۲۵۳.

۱۹۱- بقره: ۲۵۲.

۱۹۲- «ستتبعون سنن من قبلكم حذو القذه بالقذه و طبق النعل بالنعل حتى لو دخلوا جحر ضب لدخلتوه».

۱۹۳- لا ترجعوا بعدى كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض .

۱۹۴- ظاهرا در روايت حديث اشتباهى جزئى باشد بايد گفته شود «اثنتين» و «ثلاث» و «اثنتان».

۱۹۵- يونس: ۱۰۲.

۱۹۶- بقره: ۲۱۳.

۱۹۷- عنكبوت: ۲.

۱۹۸- جاثيه: ۲۳.

۱۹۹- علق: ۶ - ۷.

۲۰۰- اعراف: ۱۷۵ - ۱۷۸.

۲۰۱- لقمان: ۱۲.

۲۰۲- سباء، ۱۳.

۲۰۳- مائده: ۶۷.

۲۰۴- مائده: ۳.

۲۰۵- انسان: ۳.

۲۰۶- منظور الف و لام بر كلمه سبيل است كه به صورت (السبيل) در آمده و معنى آن «آن راه مشخص» است كه همان ايمان مى باشد كه خداوند براى رساندن مردم به آن، پيامبر را فرستاده و هر كه امر آنها را نپذيرد كافر است.

۲۰۷- قبلا ثابت شد كه اين آيه در غديرخم بعد از تعيين على عليه‌السلام نازل شده است.

۲۰۸- يعنى آنهارا به كجا مى بريد؟ - مترجم

۲۰۹- بخارى ج ۸ ص ۱۴۸ - ۱۵۱ كتاب (الرقاق)، باب (فى الحوض).

۲۱۰- بخارى ج ۹ ص ۵۸ - ۵۹ كتاب (الفتن)، و مشابه آن با متنى نزريك به آن در صيحيح مسلم ج ۱ ص ۲۱۷ - ۲۱۸ كتاب (الطهاره)، باب (استحباب اطاله الفره). همچنين صحيح مسلم ج ۴ ص ‍ ۱۷۹۲ - ۱۸۰۰ كتاب (الفضائل) باب (اثبات حوض نبينا و صفاته) و ج ۴ ص ۲۱۹۴ كتاب (الجنه باب ثناء الدينا). (۲) موطاء - ج ۲ ص ۴۶۱ - ۴۲۶ ح كتاب (الجهاد) باب الشهداء فى سبيل الله، حديث شماره ۹۹۵.

۲۱۱- موطاء - ج ۲ ص ۴۶۱ - ۴۶۲ ح ۳۲ كتاب (الجهاد) باب الشهداء فى سبيل الله، حديث شماره ۹۹۵.

۲۱۲- فاطر: ۴۳.

۲۱۳- روم: ۹.

۲۱۴- قصص: ۸۵.

۲۱۵- پيروى از عبدالله بن سباء.

۲۱۶- «عبدالله بن سباء و افسانه هاى ديگرى».

۲۱۷- (فتوحات بزرگ و اهل راه مرتدين) و (جنگ جمل و راه عاتشه و على).

۲۱۸- شعراء: ۲۱۴.

۲۱۹- طبرى - باختصار - چاپ اول، مصر ج ۲ ص ۲۱۶ - ۲۱۷.

۲۲۰- تفسير طبرى، چاپ بولاق ج ۱۹ ص ۷۴ - ۷۵.

۲۲۱- البدايه و النهايه ج ۳ ص ۴۰.

۲۲۲- مروج الذهب - مسعودى - ج ۳ ص ۱۱ - ۱۲.

۲۲۳- ماخذ سابق ج ۳ ص ۱۲ - ۱۳.

۲۲۴- عام جماعه سال ۴۲ هجرى است كه معاويه پيروان خود را جمع كرد و آنها را اهل سنت و جماعت نامگذارى كرد، و لذا آن سالم را عام الجماعه گفتند.

۲۲۵- تاءملات فى الصحيحين ص ۴۲ - ۴۴.

۲۲۶- ابوهريره - تاءليف محمود ابو ريه ص ۲۳۶.

۲۲۷- ابن ابى الحديد در شرح خود مى گويد: ظاهرا اشتباه از راوى است، زيرا ثور در مكه است... و صحيح ان «بين عير واحد» است.

۲۲۸- احاديث اميرالمؤمنين عايشه ص ۳۹۹.

۲۲۹- احاديث ام المؤمنين عايشه ص ۳۹۹.

۲۳۰- بقره: ۲۰۷.

۲۳۱- احاديث ام المؤمنين ص ۴۰۰.

۲۳۲- در قضاياى سال پنجاه تاريخ طبرى ج ۵ ص ۲۳۶ - ۲۳۷، و ابن اثير ج ۳ ص ۴۶۲ - ۴۶۳.

۲۳۳- در قضاياى سال ۵۳ تاريخ طبرى ج ۵ ص ۲۹۱، و ابن اثير ج ۳ ص ۴۹۵.

۲۳۴- تاريخ طبرى ج ۵ ص ۱۸۹ در ذكر قضاياى سال ۴۳ هجرى.

۲۳۵- الغدير ج ۷ ص ۲۸۸ به نقل از نزهه المجالس ص ۴۴۲.

۲۳۶- الغدير ج ۷ ص ۲۹۳ به نقل از عبيدى مالكى در عمده التحقيق ص ۲۶۰، و گفته است: اين كرامتى است براى صديق كه مخصوص صاحب اين كتاب است.

۲۳۷- بقره: ۱ - ۲.

۲۳۸- الغدير ج ۸ ص ۴۹، به نقل از عمده التحقيق، ص ۲۶۰، و گفته است: اين كرامتى است براى صديق كه مخصوص صاحب اين كتاب است.

۲۳۹- احقاف: ۱۷.

۲۴۰- تاريخ ابن اثير ج ۳ ص ۵۰۶ - ۵۰۷ در قضاياى سال ۵۶ هجرى.

۲۴۱- بخارى ج ۶ ص ۱۶۶ باب «و الذى قال و الديه» از تفسير سوره احقاف.

۲۴۲- صحيح مسلم، باب تيمم ج ۱ ص ۲۸۰ - ۲۸۱ ح ۱۱۲.

۲۴۳- صحيح بخارى ص ۹۲ كتاب تيمم، باب تيمم، «هل ينفخ فيهما».

۲۴۴- عبس: ۳۱ - ۳۲.

۲۴۵- صحيح بخارى ج ۹ ص ۱۱۸ كتاب «الاعتصام»، باب «ما يكره من كثره السؤال و تكلف ما لا يعلم».

۲۴۶- توبه: ۱.

۲۴۷- توبه: ۲.

۲۴۸- صيحيح بخارى ج ۶ ص ۸۱.

۲۴۹- مائده: ۲۴.

۲۵۰- صحيح مسلم كتاب جهاد، باب «عزوه بدر» ج ۳ ص ۱۴۰۴ و ۱۴۰۴ ح ۸۳، سيره ابن هشام ج ۲ ص ۲۶۶.

۲۵۱- در اينجا از تشابه كلمه شيعه با كلمه شيوعيه به معنى كموينسم سوء استفاده شده است (مترجم).

۲۵۲- چند سخنرانى درباره تاريخ امتهاى اسلامى.

۲۵۳- جنگ ميان بت پرستى و اسلام.

۲۵۴- «و شيعه در نقد شيعه».

۲۵۵- «خطوط درشت».

۲۵۶- «باطل را باطل كينم».

۲۵۷- «نوبت به محبوس رسيده».

۲۵۸- «سفرى به ديار خاور نزديك».

۲۵۹- الشافى، ج ص ۱۹، از سخن محقق كتاب.

۲۶۰- «دلائل الصدق» ج ۱ ص ۳.

۲۶۱- «نورهاى عطر آگين درباره امامت ائمه پاك سرشت».

۲۶۲- «شمشير آخته عليه خراب كنندگان دين پيامبر».

۲۶۳- از سخنان محقق كتاب.

۲۶۴- المراجعات ص ۵۶.

۲۶۵- ماخذ سابق، ص ۴۲۴.

۲۶۶- «روشنگريهاى در سنت محمدى».

۲۶۷- «ابو هريره، شيخ آش دوست».

۲۶۸- نظام سياسى در اسلام تئورى عدالت صحابه.

۲۶۹- نقشه هاى سياسى براى وحدت امت اسلامى. لازم به ذكر است كه نويسنده مذكور كتابى ديگر به نام «المواجهه مع الرسول و آله» را نيز نوشته است.

۲۷۰- اين كتابها به فارسى ترجمه شده و به ترتيب با نامهاى «آنگاه هدايت شدم»، «همراه با راستگويان»، «از آگاهان بپرسيد»، «اهل سنت واقعى» و «اهل بيت عليهم‌السلام كليد مشكلها در ايران توسط بيناد معارف اسلامى قم منتشر شده است.

۲۷۱- «حسين مرا شيعه كرد»، «خلاف غضب شده» و «اينگونه شيعه را شناختم».

۲۷۲- «روشى در گرايش مذهبى».

۲۷۳- عقيده المسيح الدجال ص ۹.

۲۷۴- «فريب - سفر من از تسنن به تشيع - حركت اهل بيت عليهم‌السلام - شيعه در مصر - عقائد اهل سنت و عقائد شيعه - نزديك شدن و دور شدن»، نويسنده كتابهاى «السيف و السياسيه»، «اهل السنه شعب الله المختار، دفاع عن الرسول»، را نيز نوشته است.

۲۷۵- «چرا من جعفرى هستم».

۲۷۶- «به نور فاطمه هدايت يافتيم».

۲۷۷- «اى كاش قوم من مى دانستند».

۲۷۸- دلائل الصدق ج ۱ ص ۴ مقدمه.

۲۷۹- ج ۱ ص ۳۰۷.

۲۸۰- ج ۱ ص ۳۰۷.

۲۸۱- احتجاج ج ۱ ص ۱۶۶ - ۱۶۷.

۲۸۲- ج ۲ ص ۵۵۱.

۲۸۳- ماءخذ سابق.

۲۸۴- ماءخذ سابق.

۲۸۵- يعنى جهتى است كه موجب توصيف او به صفات مخلوقات و احاطه انسان است به او.

۲۸۶- الشافى فى شرح الكافى ج ۳ ص ۶۳.

۲۸۷- آل عمران: ۲۸.

۲۸۸- نحل: ۱۰۶.

۲۸۹- بقره: ۱۷۳.

۲۹۰- سباء: آيه ۲۴.

۲۹۱- بقره: ۱۱۱.

۲۹۲- الشيعه و القرآن ص ۷.

۲۹۳- نهج البلاغه، شرح محمد عبده ج ۳ ص ۸.

۲۹۴- الشيعه و اهل البيت ص ۴۰.

۲۹۵- الشيعه و اهل البيت ص ۴۰.

۲۹۶- يعنى آنها اصحاب شمال اند كه در سوره واقعه آيه ۴۱ از آنها نام برده است - مترجم.

۲۹۷- عيون اخبار الرضا ج ۲ ص ۸۷ ح ۳۳.

۲۹۸- نهج البلاغه - ص ۱۳۶ خطبه شماره ۹۲.

۲۹۹- مؤمنون: ۷۰.

۳۰۰- احتجاج طبرسى ج ۱ ص ۲۲۴ - ۲۲۵.

۳۰۱- نساء: ۵۰.

۳۰۲- مائده: ۱۳.

۳۰۳- تبديد الظلام ص ۹۰.

۳۰۴- ماءخذ سابق ص ۹۱.

۳۰۵- يعنى اگر قرآن ايمان و عمل صالح را شرط نجات دانسته منافات ندارد مه شرط ديگرى هم داشته باشد.

۳۰۶- حشر: ۷.

۳۰۷- نساء: ۵۹.

۳۰۸- نساء: ۱۱۵.

۳۰۹- بقره: ۵۸.

۳۱۰- شورى: ۲۳.

۳۱۱- ص ۴۰.

۳۱۲- نحل: ۴۳.

۳۱۳- در اينجا يك جمله توهين آميز به اما صادق ايت كه من آن را ترجمه نمى كنم. مترجم.

۳۱۴- ص ۲۰۶.

فهرست مطالب

[مقدمه مترجم 3](#_Toc531420995)

[اهداء 5](#_Toc531420996)

[فصل اول : برگزيده اى از زندگى ام 6](#_Toc531420997)

[ايام كودكى 6](#_Toc531420998)

[در روستايمان 9](#_Toc531420999)

[مناظره با شيخ وهابى 10](#_Toc531421000)

[فصل دوم : پرده برداشته شد 14](#_Toc531421001)

[حديث «... عليكم...» فريبى آشكار 15](#_Toc531421002)

[روايت ترمذى: 16](#_Toc531421003)

[حديث ديگر 19](#_Toc531421004)

[مشكل اهل سنت با اين دو حديث حل نمى شود 25](#_Toc531421005)

[فصل سوم : حديث «كتاب الله و عترتى» در مصادر اهل سنت 28](#_Toc531421006)

[سند حديث 29](#_Toc531421007)

[تعداد راويان حديث از تابعين 30](#_Toc531421008)

[تعداد راويان حديث در طول ١٤ قرن 31](#_Toc531421009)

[حديث «كتاب و عترت» در كتابهاى حديثى 32](#_Toc531421010)

[اشكال هايى بر حديث ثقلين 40](#_Toc531421011)

[رفع اشكال ابن جوزى در تضعيف ابن عبدالقدوس 41](#_Toc531421012)

[دلالت حديث بر امامت اهل بيت عليهم‌السلام 44](#_Toc531421013)

[فصل چهارم: اهل بيت عليهم‌السلام چه كسانى هستند؟ 47](#_Toc531421014)

[اهل بيت عليهم‌السلام در آيه تطهير 48](#_Toc531421015)

[حديث كساء مشخص كننده هويت اهل بيت عليهم‌السلام 49](#_Toc531421016)

[اهل بيت عليهم‌السلام در آيه مباهله 52](#_Toc531421017)

[فصل پنجم : ولايت على عليه‌السلام در قرآن 55](#_Toc531421018)

[دلالت آيه انما وليكم الله... بر ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام 58](#_Toc531421019)

[متن سخنرانى 62](#_Toc531421020)

[فصل ششم: شورى و خلافت اسلامى 66](#_Toc531421021)

[بررسى دلالت آيات شورى 66](#_Toc531421022)

[واقعيت عملى شورى 72](#_Toc531421023)

[سقيفه در تاريخ طبرى 72](#_Toc531421024)

[صحابه و آيه انقلاب 82](#_Toc531421025)

[آن مرد كيست كه خلافت او به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابلاغ شده است؟ 91](#_Toc531421026)

[نمونه اى ديگر 95](#_Toc531421027)

[و باز هم نمونه اى ديگر 96](#_Toc531421028)

[محدثين و نقش آنها در تحريف حقايق 100](#_Toc531421029)

[حديث در عهد معاويه 101](#_Toc531421030)

[١ - خورشيد به ابوبكر متوسل مى شود: 103](#_Toc531421031)

[2 - ابوبكر در قرآن حرف الف است: 104](#_Toc531421032)

[راويان حديث و حقيقت پوشى 105](#_Toc531421033)

[نويسندگان و نقش آنها در تحريف حقايق 110](#_Toc531421034)

[نمونه هايى از تزويرهاى احسان ظهير الهى: 124](#_Toc531421035)

[پاورقی ها 127](#_Toc531421036)

[فهرست مطالب 141](#_Toc531421037)